



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



توفان گرہلا

عباس رجبی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طوفان کربلا

نویسنده:

عباس رجبی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	توفان کربلا
۸	مشخصات کتاب
۸	درآمد
۸	کربلا نزدیک است
۱۱	بار بگشایید، این جا کربلاست
۱۱	اشاره
۱۵	سپاه دشمن صف می آراید
۱۵	اشاره
۱۷	بستن آب
۱۸	تشنگی در کنار فرات
۲۲	شمر و فرمان حمله
۲۴	مهلتی دهید
۲۵	شب عاشورا و پایداری یاران
۲۵	اشاره
۲۶	نشانه های وفاداری
۲۸	شب عاشورا چگونه گذشت؟
۳۱	آخرین رخدادهای در شب عاشورا
۳۴	عاشورا، صف آرابی دو سپاه
۳۵	هشدار به کوفیان
۳۹	توبه ای باشکوه
۴۳	پیکار آغاز می شود
۴۶	جنگ در میمنه و میسره سپاه
۵۰	نماز در گرماگرم پیکار

- ۵۰ اشاره
- ۵۳ یاران به شهادت می رسند
- ۵۳ ابوتمامه
- ۵۴ زهیر و پسرعمویش
- ۵۴ عمرو بن قرظه
- ۵۵ نافع بن هلال
- ۵۶ واضح
- ۵۶ اسلم
- ۵۶ بریر بن خضیر
- ۵۷ حنظله شبامی
- ۵۸ عابس بن شیبب
- ۵۸ جون
- ۵۹ انس کاهلی
- ۵۹ نوجوان شهید
- ۶۰ حجاج جعفی
- ۶۰ اکبر به میدان می رود آه و واویلا
- ۶۰ اشاره
- ۶۳ دلاوران بنی هاشم هم می روند
- ۶۳ عبدالله بن مسلم
- ۶۴ عون بن عبدالله بن جعفر
- ۶۴ محمد بن عبدالله بن جعفر
- ۶۴ عبدالرحمن بن عقیل
- ۶۴ جعفر بن عقیل
- ۶۴ عبدالله بن عقیل
- ۶۴ قاسم بن الحسن
- ۶۷ عباس و فرزندان علی هم می روند

- ۶۷ اشاره
- ۶۸ عباس علمدار روانه میدان است
- ۷۱ نخستین وداع
- ۷۲ پیراهن کهنه
- ۷۲ طفل شیرخواره
- ۷۳ حسین به میدان می رود
- ۷۳ اشاره
- ۷۵ وداع دوم
- ۷۷ عبدالله بن حسن
- ۷۸ عصر عاشورا
- ۷۸ اشاره
- ۸۰ لا یوم کیومک یا ابا عبدالله
- ۸۴ درباره مرکز

نویسنده: عباس رجبی

ناشر: حسین سجادی

درآمد

عاشورا رویدادی ماندنی است که تفسیر تمامی آنچه را در بر گرفته بیرون از توان می نماید، و سخن گفتن از لحظه های این روز تاریخی نیز دشوار. عاشورا کتابی است گران و گرانبسنگ که با پاکترین خون بر چهره تاریخ نوشته شده است و برگ برگ، سطر سطر و واژه واژه آن درس ایثار و استقامت و خداجویی و عرفان و، در یک کلمه، همه فضیلتهاست. بدین سان کسانی در طول تاریخ به وقایع نگاری عاشورا پرداخته اند و مردمان نیز از این نگاهشسته ها بهره ها برده اند. آنچه در واقعه نگاری عاشورا نوشته شده در نزد ارباب فن به مقتل نامور شده است - سوکمندانه - این چیزی است که ما در مجالس خود از آن کمتر بهره می بریم. امید که هر روز برگی از یک مقتل فراروی نهیم، که ذکر مصیبت سنتی است که از همان عاشورا و از هنگامی که زینت - سلام الله علیها - بر بالای تل زینبیه رفت آغاز شده است.

کربلا نزدیک است

حسین - علیه السلام - رفت تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آن جا فرود آمد. در آن جا چادری زده بود. پرسید: این از آن کیست؟ گفتند: از عیدالله بن حزر جعفی. فرمود: او را نزد من بخوانید. چون فرستاده آن حضرت، حجاج بن مسروق جعفی به او گفت: حسین بن علی علیه السلام تو را می خواند. گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدا من برای کناره جستن از حسین بن علی علیه السلام از کوفه بیرون آمدم. به خدا دوست ندارم او را دیدار کنم و او مرا ببیند. فرستاده امام پاسخ او را به امام رساند

و آن حضرت برخاست، نزد او آمد، سلام داد و نشست و او را به همراهی خود دعوت کرد. جعفری همان پاسخ را داد و عذر خواست. امام حسین علیه السلام فرمود: اگر ما را یاری نکنی مباد با ما بجنگی. به خداوند هر که فریاد ما را بشنود و ما را یاری ندهد هلاک شود. گفت: همراهی با دشمنان شما هرگز شدنی نیست. حسین علیه السلام برخاست و به خیمه گاه خویش بازگشت. در آخر شب، حسین علیه السلام فرمود تا آب برداشتند و از قصر بنی مقاتل کوچیدند. عقبه بن سمعان گوید: با آن حضرت روانه بودیم که بر پشت اسب خود به خوابی سبک رفت. سپس بیدار شد و سه بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین. پسرش علی بن الحسین سوار اسب نزد او رفت و پرسید: از چه روی حمد خدای گفתי و استرجاع کردی؟ فرمود: پسر، به خوابی کوتاه رفتم و سواری بر پشت اسبم نمودار شده می گفت: این جمع می روند و مرگ نیز به سوی آنها می آید. دانستم که آن روح ماست که از مرگ ما خبر می دهد. پسر پرسید: پدرم، خدای برایت بد نیاورد. مگر ما برحق نیستیم؟ فرمود: به حق آن که بندگان نزد او بازگردند، چرا. گفت: اگر چنین است ما را از مرگ باکی نیست. حسین علیه السلام دعا کرد که خداوند بهترین پاداشی که پدر می تواند به پسر دهد به تو دهد. سپیده دمید و امام نماز صبح خواند و پس از آن شتابان سوار شد. او آهنگ رفتن به سمت چپ و نیز قصد آن داشت که یاران خود را بپراکند، اما هر بار حزین

یزید ریاحی می آمد و او را با اصحابش برمی گردانید و چون بسختی آنان را به سمت کوفه برمی گرداند سرباز می زدند و عقب می کشیدند. بر همین شیوه پیش رفتند تا هر دو سپاه به نینوا رسیدند، جایی که حسین علیه السلام در آن اردو زد. ناگاه سواری سلاح دار و کمان بر دوش سوار بر اسبی راهوار از جانب کوفه بدان سوی آمد. همه ایستادند و به او نگریستند. چون به آنان رسید به حرّ و یارانش سلام کرد، ولی بر حسین علیه السلام و یارانش سلام نداد. او نامه ای از عبیدالله بن زیاد به حرّ داد که در آن چنین نوشته بود: اما بعد، چون نامه من به تو رسید و فرستاده ام نزد تو آمد بر حسین [علیه السلام] سخت بگیر و او را در سرزمینی برهنه بازداشت کن که نه قلعه ای داشته باشد و نه آبی. به فرستاده ام دستور داده ام با تو همراه باشد تا به من خبر دهد که دستور مرا اجرا کرده ای. والسلام. حرّ چون نامه را خواند به آنان گفت: این نامه امیرعبیدالله بن زیاد است و به من دستور داده که هر جا نامه اش به دستم رسید شما را بازداشت کنم. این هم فرستاده اوست که مأمور بازرسی چگونگی اجرای فرمان اوست. ابوالشعثاء کندی به فرستاده ابن زیاد نگاهی افکند و گفت: تو مالک بن غیر هستی؟ گفت: آری، او یکی از مردم کِنیده بود. گفت: مادرت بر تو بگیرد، چه دستوری آورده ای! گفت: چه دستوری آورده ام؟ از امام خود فرمان بردم و به بیعت خود وفا کردم! ابوالشعثاء گفت: پروردگار

خود را نافرمانی کنی و پیشوایت را فرمان بری و خویشتن را به هلاکت افکنی؟ چه بد پیشوایی داری! خدای عزوجل فرماید: برخی از آنان را پیشوایانی کردیم که به دوزخ فراخوانند و در روز رستاخیز یاوری نیابند (قصص / ۴۱) پیشوای تو از آنهاست. حرّ سپاه امام علیه السلام را واداشت در همان جایی که نه دهی بود و نه آبی منزل کنند. امام علیه السلام فرمود: وای بر تو! بگذار در این ده نینوا یا غافریه یا در این ده شفیه منزل کنیم. حرّ گفت: به خداوند سوگند، نمی توانم چنین اجازه ای دهم، این مرد بازرس من است. حسین علیه السلام در همان نقطه منزل کرد، و این در روز پنج شنبه دوم محرم سال ۶۱ هجرت بود. بر دفتر مصائب عالم قلم ززند هر گه که از مصیبت آن شه رقم زندیک عمر عالمی گر از این غم رقم زند نتوان دهند شرح یکی از هزار راهر سال از هلال محرم علم ززند بر بام آسمان پی تجدید این عزابر سر به روز واقعه دست ندم زند آنان که دست ظلم و تطاول فداختند کی روز حشر دست تأسف به هم زند آنان که می زند به سر دست از این المدر هر گذر که تعزیه داران قدم زند از مرتبت به دوش ملایک نهند پایزین غم کشیده جبّه خود آسمان به نیل همرننگ خون شفق شده از بهر این قتیل دفتر مصائب متین اصفهانی

بار بگشایید، این جا کربلاست

اشاره

چون حسین علیه السلام در کربلا منزل کرد فرمود: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: عقر. فرمود: بار خدایا، به تو پناه می برم از عقر (پی کردن). در تذکره سبط بن جوزی آمده است که

حسین علیه السلام پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا، و آن را زمین نینوا نیز خوانند که دهی است در آن. در ملهوف است که چون بدان جا رسید فرمود: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا. گفت: بار خدایا من از کرب و بلا به تو پناه می برم. این جا کرب و بلا- نهان است. بار بگشایید که این جا منزلگاه ماست. هم این جا خون ما بر زمین می ریزد و این جا گورستان ماست و از همین جا برانگیخته می شویم. جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من چنین وعده فرموده است. پس همه فرود آمدند و حرّ و یارانش نیز در آن سوی دیگر منزل کردند. در کشف الغمه گوید: آن دسته فرود آمدند و بارهای خود بر زمین نهادند و حرّ نیز سپاهش را در برابر حسین علیه السلام پیاده کرد و آن گاه به عبیدالله بن زیاد نامه نوشت و اردو زدن حسین علیه السلام در کربلا را به وی خبر داد. در مروج الذهب گوید: حسین علیه السلام با پانصد سوار و صد پیاده از خویشان و یاران خود در کربلا- فرود آمد. در بحارالانوار است که زهیر گفت: ما را بیر تا در کربلا منزل کنیم که بر کرانه فرات است. آن جا می مانیم و اگر با ما نبرد کردند با آنها نبرد کنیم و از خداوند یاری خواهیم. چشمان حسین علیه السلام اشکین شد و فرمود: بار خدایا از کرب و بلا به تو پناه می برم. سپس در آن جا فرود آمد و حرّ با هزار سوار در برابرش اردو زد. آن گاه حسین علیه السلام کاغذ و دوات خواست

و به سران موافق کوفه چنین نامه نوشت: از حسین بن علی علیه السلام به سلیمان بن سرد، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد، عبدالله بن والی و جماعه کوفیان. اما بعد، شما می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زندگانی خود فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال شمارد و پیمان خدا را بشکند و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را مخالفت کند و در میان یندگان خدا بناحق عمل کند،- هر کس چنین سلطانی ببیند و در برابر او به کردار یا گفتار اعتراض نکند بر خداوند لازم آید که او را همنشین وی کند. هان ای مردم! این زمامداران به فرمانبری شیطان چسبیده اند، فرمان خدا را و نهاده اند، فساد و تباهی آشکار ساخته اند، حدود الهی را به یک سو نهاده اند، بیت المال را از آن خود ساخته اند، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند، و من سزاوارترین اعتراض کننده ام. شما خود به من نامه نوشتید و نامه هایتان به من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و خبر بیعت شما را آوردند و گفتند عهد کرده اید مرا به دشمن نسپارید و وانگذارید. اینک اگر بر بیعت خود باشید درست رفته اید. من حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدایم. جانم با جان شماست و خاندانم با خاندان شما و شما با من همدرد باشید. اگر هم به پیمان خود عمل نکنید و بیعت مرا از گردن خود فرو نهد از شما بعید نیست که این کار را با پدر و برادر و پسر عموی او کرده اید... نامه

را پیچید و مهر نهاد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و او را روانه کرد. آن جا که منزل کرده بودند یکی از یاران به نام هلال بن نافع پیش جست و گفت: ای پسر رسول خدا! تو خود می دانی که جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز نتوانست مهر خویش را به همه مردم بچشانند و هر چه را می خواهد بدانها کار فرماید. در میان آنها کج دلانی بودند که وعده یاری می دادند و سپس پیمان شکنی می کردند... به خداوند از مقدّرات الهی هراس نداریم و لقای پروردگار خود را ناخوشایند ندانیم و بر قصد و بینایی خود بجاییم. با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم. پس برپا خاست و گفت: به خدا! ای پسر رسول خدا، خداوند بر ما منت نهاد که پیش روی تو پاره پاره شویم و روز قیامت جدّت خود شفیع ما شود. مردمی که زاده دختر پیغمبر خود را از دست دادند رستگار نشوند. چون حسین علیه السلام در کربلا فرود آمد حرّ نیز در برابر او اردو زد و آن گاه خبر توقف امام در کربلا را برای ابن زیاد نوشت. ابن زیاد پس از خبر یافتن از توقف امام در کربلا به امام چنین نامه نوشت: اما بعد، ای حسین! به من خبر رسیده که در کربلا منزل گرفته ای. یزید برای من نوشته است که سر بر بالین نهم و سیر نخورم مگر آن که تو را به لقای خدای فرستم یا آن که تسلیم حکم من و حکم یزید بن معاویه شوی. والسلام. چون نامه به حسین علیه السلام رسید و آن را خواند،

به دور افکند و فرمود: آنان که رضای خلق را به خشم خدا خریدند رستگار نشوند. آن که نامه را آورده بود پاسخ خواست. امام فرمود: او نزد من پاسخی ندارد، چه خشم خداوند بر او محقق است. فرستاده نزد ابن زیاد بازگشت و آنچه را گذشته بود بازگفت و خشم ابن زیاد بر امام علیه السلام افزون گشت. سرزمین کربلا قربانگه یاران ماست بار بگشایید این جا کعبه جانان ماست این منای عشق و منزلگاه جاویدان ماست بار بگشایید و برندید چشم از هر چه هستخون ما بر محو آیین ستم برهان ماست زود باشد کاین زمین از خون ما دریا شود بر سر نی ها سر ما شاهد پیمان ماست بر سر پیمان با حق از سر و جان بگذریم عصمت دین را نگهبان پیکر عریان ماست گرچه جسم ما به خون غلظد در این صحرا ولیبی خیر از این که پشتیبان ما یزدان ماست تا نماند ماجرای این شهادت ناتمامی خیر از این که پشتیبان ما یزدان ماست خصم خواهد محو سازد جلوه ما را ولایتا قیامت چون مؤید دست بر دامان ماست کشته می گردیم ما در راه دین و عالمیسید رضا مؤید

سپاه دشمن صف می آراید

اشاره

فردای آن روز عمر بن سعد بن ابی وقاص در رأس چهار هزار سوار از کوفه به کربلا آمد. چون عمر بن سعد به کربلا رسید در نینوا اردو زد و از عروه بن قیس خواست نزد حسین علیه السلام برود و از او پرسد: از چه روی به این سرزمین آمده ای و چه می خواهی؟ عروه از کسانی بود که برای حسین علیه السلام نامه نوشته بود و به همین سبب شرم داشت نزد آن حضرت برود. عمر بن

سعد پس از نپذیرفتن عروه این پیشنهاد را به همه فرماندهانی که پیشتر به حسین علیه السلام نامه نوشته بودند عرضه کرد، اما آنان نپذیرفتند. پس کثیر بن عبدالله شعبی داوطلب این کار شد او به خیمه گاه یاران حسین علیه السلام رفت، ولی به ملاقات آن حضرت توفیق نیافت. پس از او قره بن قیس حنظلی به اردوی امام رفت و با امام ملاقات کرده، پیغامی که داشت رساند. حسین علیه السلام او را فرمود: همشهریان شما برای من نوشته اند که بیا. اینک اگر مرا خوش نداشتی باز می کردم. فرستاده عمر بن سعد برگشت و خبر این دیدار را آورد. عمر بن سعد پس از شنیدن ماجرا گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ با او و کشتن او معاف بدارد. سپس برای عبیدالله بن زیاد چنین نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد، من تا به منزل رسیدم. کسی را نزد حسین فرستادم و پرسیدم چرا آمده و چه می خواهد گفت: اهالی این بلاد به من نوشتند و کسانی فرستادند و مرا خواستند و من آمدم. اگر مرا خوشایند ندارند و از آنچه فرستاده هایشان به من گفتند پشیمانند از نزد آنها باز می گردم. نامه را برای ابن زیاد بردند و چون آن را خواند گفت: اکنون که او را در جنگ داریم امید رهایی دارد. سپس برای عمر بن سعد چنین نوشت: نامه تو به من رسید و آنچه را در آن گفته بودی فهمیدم به حسین پیشنهاد کن که خود با همه اصحابش با یزید بیعت کند پس از آن که چنین کرد خواهیم دید که چه کنیم. والسلام. چون پاسخ برای عمر بن سعد آمد وی گفت: بیم آن دارم که ابن زیاد

صلح و عافیت نخواهد. ابن سعد پیشنهاد عیدالله را نزد حسین نبرد، زیرا می دانست او هرگز بیعت نمی کند. در آن سوی، عیدالله پس از فرستادن این نامه مردم را در مسجد کوفه گرد آورد و بر منبر رفته گفت: ای مردم! شما خاندان ابوسفیان را آزمودید و آنان را همان گونه که خواستید یافتید... یزید مردمان را گرامی می دارد و آنان را توانگر می کند. او صدصد به حقوق شما افزوده و به من نیز فرموده آن را بیفزایم و شما را به جنگ حسین بفرستم. از او فرمان برید و اطاعتش کنید. پس از منبر فرود آمد و هدایای فراوانی به مردم داد و آنان را به کمک عمرین سعد و برای جنگ با حسین علیه السلام فرستاد. عیدالله پی در پی لشکر می فرستاد و تا ششم محرم بیست هزار سوار نزد عمرین سعد فراهم شد. سپس شبث بن ربیع را نزد خود خواند و در پی واداشتنش به همکاری، او را نیز با هزار سوار روانه کربلا ساخت. در بحار الانوار است که ابن زیاد همچنان برای عمر بن سعد لشکر می فرستاد تا آن که سی هزار نفر از سواره و پیاده نزد او گرد آمدند. شش روز از محرم گذشته بود و عیدالله همچنان عمرین سعد را به جنگ با حسین علیه السلام تشویق می کرد. او برای ابن سعد چنین نوشت: اینک هیچ بهانه ای از نظر شما سپاهیان برای تو باقی نمانده است. بدان که هر صبح و هر پسین خبر تو را به من می دهند.

بستن آب

هفتم محرم بود که ابن زیاد به عمرین سعد نوشت: اما بعد، آب را بر حسین و اصحابش بند، مباد

قطره ای از آن بنوشند. همین که نامه به ابن زیاد رسید بی درنگ عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد. شریعه فرات را در محاصره گرفتند و آب را بر حسین و اصحابش بستند و نمی گذاشتند قطره ای از آن ببرند. عبیدالله بن حصین از دی به آواز بلند گفت: ای حسین! این آب را نمی بینی که به سان آسمان آبی است؟ به خداوند قطره ای از آن ننوشی تا از تشنگی مرگ را هم آغوش شوی. هم ز مادر طفل و هم از طفل مادر شد خجل قحط آب است و صدف، از رنگ گوهر شد خجل سر به پیش افکند و در پیش پیمبر شد خجل کافری از بسکه زان مسلم نمایان دید دین سعی بی حاصل شد و زمزم زهاجر شد خجل هاجری زمزم پدید آورد و طفلش تشنه بود سرفرازم کن، رباب از روی اصغر شد خجل با عمو می گفت طفلی، تشنه کامم خود و لیکوز رخ بی آب و رنگش آب آور شد خجل مشک خالی و دلی پر از امید آورده بود عاقبت کوشش ز سعی آن فلک فر شد خجل سخت سقا بهر آب و آبرو کوشید لیکوز رخ ساقی کوثر حوض کوثر شد خجل کام پور ساقی کوثر نشد تر از فرات علی انسانی

تشنگی در کنار فرات

در روز هفتم محاصره حسین بن علی علیه السلام شدت یافت و راههای رسیدن به فرات بر روی او و اصحابش بسته شد. اندوخته آبی که در اختیار حسین و اصحابش بود پایان یافت و اندک اندک لبان از تشنگی خشکید و بی آبی بر زنان و کودکان سنگین افتاد. در این میان یکی از اصحاب امام حسین علیه السلام که مردی زاهد بود و یزید به حصین همدانی

نام داشت برخاست و به امام گفت: ای پسر رسول خدا! آیا مرا اذن می دهی نزد ابن سعد بروم و درباره آب با او گفتگو کنم، شاید از آنچه کرده است برگردد؟ امام فرمود: خود می دانی. ابن حصین همدانی نزد عمر بن سعد رفت و چون بر او وارد شد سلام نکرد. ابن سعد گفت: ای همدانی، چرا سلام نکرده ای؟ آیا من مسلمانی نیستم که خدا و رسول را می شناسم؟ گفت: اگر چنان که مدعی هستی مسلمان بودی به آهنگ کشتن عترت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله به رویارویی آنان می آمدی. بگذریم. این آب فرات است که چهارپایان بیابان از آن می نوشند، اما اینک حسین بن علی و برادران و زنان و دختران و اهل بیت او از تشنگی می میرند. تو میان آنان و آب فرات فاصله افکنده ای و مانع برداشتن آب شده ای و در عین حال مدعی هستی که خدا و رسول را می شناسی! عمر بن سعد سر فرو افکند و آن گاه گفت: ای مرد همدانی! من خود از حرمت آزردن اینان آگاهم ولی آنچه هست این که عبیدالله از همه خاندان خود در گذشته و مرا برای کاری برگزیده است و من همان دم بیرون آمده ام. به خداوند سوگند نمی دانم و درمانده ام، و البته از همین آگاهم که کاری بس پرخطر در پیش دارم که از آن خشنود نیستم و بلکه نگرانم. آیا با آن که ری آرمان من است زمامداری ری را واگذارم یا در حالی بازگردم که خون حسین را بر گردن دارم؟ فرجام کشتن او دوزخ است و هیچ چیز مانع

آن نشود، اما حکومت ری هم روشنی دیدگان من است. ای مرد همدانی! دلم یارای آن نمی دهد که حکومت ری را به دیگری واگذارم. یزید بن حصین همدانی پس از این گفت و شنود بازگشت و به حسین علیه السلام گفت: ای پسر رسول خدا! عمر بن سعد به این تن داده است که در برابر ملک ری تو را بکشد. طبری و ابوالفرج اصفهانی آورده اند که چون تشنگی حسین و یارانش سخت شد برادر خویش عباس بن علی بن ابی طالب را خواند و او را رأس سی سوار و بیست پیاده روانه کرد و بیست مشک نیز به آنان داد. شبانه نزدیک آب آمدند، در حالی که نافع بن هلال بجلی پرچم را در دست داشت و پیشاپیش آنان حرکت می کرد. عمرو بن حجاج زبیدی که از گماشتگان ابن سعد بر فرات بود پرسید: کیستی؟ گفت: نافع بن هلال هستم. گفت: برادر، خوش آمدی، این جا به چه کار آمده ای؟ گفت: آمده ایم تا از این آب که بر روی ما بسته اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارایت باد. گفت: به خداوند سوگند در حالی که حسین و اصحابش تشنه اند قطره ای از این آب نمی نوشم. چون یاران نافع نزدیک شدند وی پیادگان را بانگ زد که مشکهایتان را پر کنید! مشکهای خود را پر کردند و بناگاه عمرو بن حجاج و همراهانش بر آنان یورش آورد. اما عباس بن علی و نافع بن هلال با آنان نبرد کردند و آنان نیز گریختند و به سپاه خود پیوستند، اما آنان را گفتند: برگردید و در برابر آنها بایستید. برگشتند اما کاری از پیش نبردند و یاران حسین علیه السلام توانستند با

مشکهای پر آب به خیمه گاه بازگردند. رفع عطش ز عترت ختمی مآب کن جان عمو برای حرم فکر آب کناز بهر تشنگان حرم فکر آب کن سقای تشنگان حریم خدا تویراه شریعه بسته بود فتح باب کن ای یادگار فاتح خیر عنایتیخامش ز آب آتش این انقلاب کن در خیمه ها ز تشنگی افتاده انقلابرحمی به جان اصغر و حال رباب کن اصغر فسرده حال به دامان مادر استاصغر ز دست میرود اینک شتاب کن گه لحظه ای دگر نرسد آب در حرمسید رضا مؤیدیک گفتگو، افشا کننده ماهیت ابن سعدحسین علیه السلام عمرو بن قرظه انصاری را نزد ابن سعد فرستاد و از اوخواست شبانه همدیگر را در نقطه ای میان دو اردو دیدار کنند. شب که فرا رسید هر یک از آن دو در رأس بیست تن بیرون آمدند. حسین علیه السلام همراهان را فرمود عقب تر بایستند، و تنها عباس و فرزند خود علی اکبر را جلوتر برد. ابن سعد نیز چنین کرد و پسرش حفص و نیز غلامش را همراه گذاشت. حسین علیه السلام، ابن سعد را گفت: ای پسر سعد آیا با من می جنگی؟ آیا از خدایی که به نزد او باز خواهی گشت پروا نمی کنی؟ من فرزند همان کسی هستم که تو خود می دانی! نمی خواهی با من همراه شوی و اینان را واگذاری؟ این کار به خشنودی خداوند نزدیکتر است. ابن سعد گفت: می ترسم خانه ام را ویران کنند. حسین علیه السلام فرمود: من خانه ات را برای تو می سازم. گفت: می ترسم باغ مرا بگیرند! فرمود: من از مالی که در حجاز دارم به جای آن چیزی بهتر به تو می دهم. گفت: من

در کوفه زن و فرزندانم دارم و می ترسم این زیاد آنان را بکشد! حسین علیه السلام که از او نومید شد در حالی که برمی خواست فرمود: تو را چه می شود؟ خداوند بزودی تو را به بستر بکشد و آن روز که تو را برانگیزد هیچ نیامرزد. به خداوند سوگند امیدوارم جز اندکی از گندم عراق نتوانی بخوری. ابن سعد از سر ریشخند گفت: جو مرا بسنده خواهد کرد.

شمر و فرمان حمله

ابن سعد برای آن که به گمان خود با صلح و صفا به همه چیز پایان دهد و کاری کند که به دیانت خود او نیز آسیبی نرسد! نامه ای به ابن زیاد نوشت و در آن چنین مدعی شد که حسین علیه السلام را ملاقات کرده و آن حضرت به او وعده داده است یا به همان جا که آمده برگردد، یا به یکی از سرحدات برود، و یا نزد یزید برود و دست بیعت به او بدهد. نامه به ابن زیاد رسید و وی آن را خواند و گفت: این نامه کسی است که قصد خیرخواهی دارد. ابن زیاد خواست به نامه ابن سعد پاسخ دهد که شمر برخاست و گفت: آیا اکنون که حسین در سرزمین تو فرود آمده چنین چیزی را از او می پذیری؟ به خداوند سوگند اگر او از این جا برود و دست در دست تو نگذارد او قویتر خواهد بود و تو در موضع ضعف و سستی. ابن زیاد نظر شمر را پذیرفت و به ابن سعد چنین نوشت: من تو را برای آن به سوی حسین نفرستاده ام که دست از او بداری، یا با او مماشات کنی، یا سلامت او

را بخواهی و یا نزد من شفاعت او کنی. اینک بین که اگر حسین و اصحابش به حکم من سر فرود می آورند آنان را سلامت نزد من فرست و اگر از تو نمی پذیرند بر آنان بتاز و آنان را بکش و مثله کن که مستحق چنین کاریاند. اگر حسین کشته شد بر بدن او اسب بتازان. البته گمان نمی کنم چنین کاری پس از مرگ به مرد زبانی رساند، اما این بدان واسطه است که پیش از این گفته ام اگر او را بکشم با او چنان خواهم کرد. اگر این فرمان ما را اجرا کردی تو را پاداش دهیم که از آن فرمانبران است و اگر از انجام آن سرباز می زنی از گماشتگی ما و از سپاه ما کناره گیر و سپاه را به شمر بن ذی الجوشن واگذار. شمر نامه را آورد و ابن سعد به او گفت: وای بر تو، خداوند تو را از سرای سعادت دور کند! چه بد پیامی آورده ای من بر این گمانم که این تو بوده ای که ابن زیاد را از کاری جز این بازداشته ای و کاری را تباه کرده ای که امید درست کردنش را داشتیم. به خداوند سوگند، حسین تسلیم نمی شود، چه، خون پدرش در رگهای اوست. شمر در پاسخ او گفت: به من بگو تو چه می کنی؟ آیا فرمان امیرت را اجرا می کنی؟ اگر جز این است سپاه را به من واگذار. عمر بن سعد گفت: خود این کار را بر دوش می گیرم و هیچ آقایی را به تو وانمی گذارم. البته تو را به فرماندهی پیادگان می گمارم. عصر روز پنج شنبه

نهم محرم بود که ابن سعد به لشکریان خود فرمان حمله داد و به آنان گفت: ای سپاه خدا، سوار شوید! شما را به بهشت مژده باد! لشکریان ابن سعد بر مرکب نشستند و به سوی اردوی حسین علیه السلام پیش رفتند. امام علیه السلام در برابر خیمه نشسته بود. شمشیر خود را میان دو دست گرفته و سر را روی شمشیر نهاده بود. خواهرش زینب غلغله سپاه دشمن را شنید. به برادر نزدیک شد و گفت: برادر، آیا صدا را نمی شنوی که نزدیک می شود؟ حسین علیه السلام سر برداشت و گفت: اکنون رسول خدا را به خواب دیدم که به من فرمود: تو نزد ما می آیی. خواهر بقراری کرد و حسین علیه السلام او را فرمود: خدای تو را رحمت کند، آرام باش.

مهلتی دهید

در این میان عباس پیش آمد و حسین علیه السلام به او فرمود: جانم فدای تو. بر مرکب نشین و نزد آنان برو و پرس که چرا پیش آمده اند و چه می خواهند؟ عباس در رأس بیست تن که زهیر و حبيب بن مظاهر نیز در میان آنان بود به سوی مهاجمان رفت و سبب پیش آمدنشان را جویا شد. گفتند: فرمان امیر آمده است که از شما بخواهیم یا سر در برابر حکم او فرود آورید و یا آن که با شما بجنگیم. عباس نزد حسین علیه السلام برگشت و خبر آورد که مهاجمان چه می خواهند. حسین علیه السلام به برادر فرمود: برگرد و از آنان امشب را مهلت بخواه تا بر درگاه خداوند نماز گزاریم و دعا و استغفار کنیم. خداوند خود میداند که من نماز گزاردن در پیشگاه او، خواندن کتاب او

و دعا و استغفار فراوان را دوست دارم. عباس نزد مهاجمان آمد شب را از آنان مهلت خواست. عمرو بن حجاج گفت: سبحان الله! اگر بیگانه بودند و چنین چیزی از تو می خواستند بایسته بود به خواسته آنان پاسخ مثبت دهی. قیس بن اشعث گفت: خواسته آنان را برآور، به خداوند سوگند، فردا به جنگ تو حاضر خواهند بود. ابن سعد گفت: به خداوند سوگند اگر چنین می دانستم امشب را به آنان مهلت نمی دادم. پس برای حسین علیه السلام چنین به عباس پیغام داد: ما تا فردا شما را مهلت می دهیم. اگر تسلیم ما شدید شما را نزد امیر ابن زیاد خواهیم برد و اگر خودداری ورزیدید شما را وانخواهیم گذاشت.

شب عاشورا و پایداری یاران

اشاره

در آغاز شب، حسین بن علی علیه السلام اصحاب خود را گرد آورد و با آنان چنین سخن گفت: خدای را سپاس می گویم و در پیدا و پنهان می ستایم. خداوند! تو را سپاس که ما را به نبوت گرامی داشتی، به ما قرآن آموختی، ما را در دین آگاه ساختی و برای ما چشم و گوش و دل قرار دادی و ما را در سلک مشرکان نبردی. ای یاران، من یارانی وفادارتر، نیکوتر، پایبندتر از شما سراغ ندارم. خداوند همه شما را پاداش دهد. بدانید فردا روز رویارویی ما با آنان است. اینک من به شما اجازه داده ام و بیعت خویش را از شما برداشته ام. اکنون شب است و تاریکی همه جا را فرا گرفته است. بر مرکب سیاهی شب سوار شوید و هر یک دست یکی از کسان مرا بگیرید و پراکنده شوید و مرا با این مهاجمان واگذارید، که آنان تنها در پی

منند و اگر به من دست یابند دیگران را وامی گذارند.

نشانه های وفاداری

نخست بنی هاشم پاسخ دادند و در آغاز همه آنان عباس بن علی علیه السلام گفت: چرا چنین کنیم؟ برای این که پس از تو بمانیم؟ خدای ما را پس از تو زنده ندارد. حسین علیه السلام رو به فرزندان عقیل کرد و گفت: شما را همین بس است که مسلم کشته شد بروید که به شما اجازه رفتن داده ام. گفتند: آنگاه مردم به ما چه می گویند و ما به آنان چه می گوئیم؟ می گوئیم بزرگ خود و سرور خود و عموزادگان خود را وا گذاشتیم و در کنار آنان تیری نیفکنیم، شمشیری نزدیم، نیزه ای فرود نیاوردیم و هیچ خبر نداریم که آنان با دشمن چه کردند! نه، به خدا سوگند هرگز چنین نمی کنیم، بلکه جان و مال و کسان خود را فدای تو خواهیم کرد. در کنار تو خواهیم جنگید تا سرنوشتی همانند تو یابیم. زشت باد زندگانی که پس از تو باشد! امام علیه السلام به همراهان و کسان فرمود: من فردا کشته می شوم و همه شما نیز با من کشته می شوید و یک نفر از شما هم نمی ماند. گفتند: خدایی را سپاس می گوئیم که ما را به یاری دادن تو گرامی بداشت و افتخار کشته شدن در کنار تو را به ما داد. ای پسر رسول خدا! آیا راضی نیستی همراه تو و در رتبه تو باشیم؟ امام برای آنان دعای خیر کرد و فرمود: خداوند سزایتان دهد. قاسم بن حسن پرسید: من هم از کسانی هستم که کشته می شوند؟ امام با او مهربانی کرد و پرسید: فرزندم،

مرگ را چگونه می یابی؟ گفت: شیرین تر از عسل. امام فرمود: آری، عمویت به فدایت باد، تو یکی از مردانی هستی که پس از آزمونی سخت به همراه من کشته می شوی و فرزندم عبدالله نیز چنین. مسلم بن عوسجه گفت: آیا تو را وامی گذاریم؟ فردا چه بهانه ای به درگاه خداوند می آوریم؟ به خداوند سوگند از تو جدا نمی شوم تا نیزه خود را در سینه آنان فرو برم و شمشیرخویش را بر سر آنان بکوبم تا آن که دسته اش در دستم بماند. اگر هم سلاحی نداشته باشم که با آنان بجنگم یا سنگ به جنگ آنان می روم تا در کنار تو بمیرم. سعید بن عبدالله حنفی گفت: به خداوند سوگند تو را وانمی نهیم تا خداوند بداند ما در غیبت رسول او حق پیامبر را در همراهی با شما پاس داشته ایم. به خداوند سوگند اگر بدانم که کشته می شوم، سپس زنده می شوم و آنگاه سوزانده می شوم و خاکسترم بر باد داده می شود و هفتاد بار با من چنین می کنند تو را وانمی گذارم تا هنگامی که در پیشگاهت با مرگ هم آغوش شوم. اکنون چرا چنین نکنم که فقط یک بار کشته شدن است و پس از آن کرامتی که هرگز آن را پایانی نیست؟ زهیر بن قین گفت: به خداوند سوگند دوست دارم که هزار بار کشته می شدم و دوباره زنده می شدم و دیگر بار به قتل می رسیدم و خداوند به این کشته شدن من کشته شدن را از تو و از این جوانان که اهل بیت تواند دور می کرد. در همین

شب به محمد بن بشیر حضر می گفتند: فرزندت در مرز ری به اسارت درآمده است. گفت: دوست ندارم فرزندم اسیر شود و پس از او زنده بمانم. حسین علیه السلام به او فرمود: بیعت من از تو برداشته است. برو و برای آزادی فرزندت کار کن. گفت: نه، به خداوند سوگند چنین نمی کنم. درندگان مرا زنده بخورند اگر که از تو جدا شوم. سر گیرد و برون رود از کربلای ما گفت ای گروه هر که ندارد هوای مانتوان نهاد پای به خلوت سرای ما ناداده تن به خواری و ناکرده ترک سرراه طواف بر حرم کبریای ما تا دست و رو نشست به خون می نیافت کسبیکانه باید از دو جهان آشنای ما همراز بزم ما نبود طالبان جاهسر نآورد به افسر شاهی گدای ما برگردد آن که باهوس کشور آمده استکاین عرصه نیست در خور فرّ همای ما ما را هوای سلطنت ملک دیگر استآراسته است بزم ضیافت برای ما یزدان ذوالجلال به خلوت سرای قدسحجت الاسلام نیر تبریزی

شب عاشورا چگونه گذشت؟

شب عاشورا را یکسر به ذکر و استغفار و دعا و نماز گذراندند. ابن طاووس در اللهوف آورده است که راوی می گوید حسین و اصحابش آن شب را در حالی گذراندند که زمزمه قرآن و نماز چونان که صدای بالهای زنبوران عسل درهم آمیزد، درهم آمیخته بود، برخی در رکوع بودند، برخی سجده می گزاردند، برخی ایستاده و برخی دیگر نشسته بودند. بریر با عبدالرحمن انصاری شوخی می کرد. او گفت: بریر، اکنون که زمان شوخی و خنده نیست! بریر گفت: خاندانم می دانند که من نه در جوانی خوشگذرانی را دوست داشته ام و

نه در میانسالی، اما اینک از آنچه به دیدارش خواهیم رفت شادمان و سرمستم. به خداوند سوگند، میان ما و حوریان همین اندازه فاصله است که این دشمنان با شمشیرهایشان بر ما یورش آورند. دوست داشتم آنان همین لحظه به ما حمله می کردند. حبیب بن مظاهر از خیمه بیرون آمد و می خندید. یزید بن حصین همدانی به او گفت: اکنون که زمان خنده نیست! حبیب گفت: چه وقتی سزایمندتر از این برای خندیدن؟ تنها همین مانده است که دشمنان با شمشیرهایشان بر ما یورش آورند تا با حوریان هم آغوش شویم. از امام سجاد علیه السلام چنین روایت شده است: پدرم با تنی چند در میان خیمه نشسته بود و چون غلام ابوذر شمشیر آن حضرت را تیز می کرد. در آن هنگام پدرم این اشعار را بر زبان داشت: ای روزگار اف بر تو که بد دوستی هستی! در هر پگاه و پسین چه دوستان و خواهندگانی از خویش به کشتن می دهی. و با این همه روزگار به هیچ جایگزینی قانع نمیشود. کار را به خداوند واگذاریم. و هر زنده ای برای خویش راهی را برگزیند. امام سجاد علیه السلام می فرماید: من این ابیات را شنیدم و فهمیدم که شهادت امام فرارسیده است و از همین روی چشمانم پر از اشک شد. عمه ام که به طبیعت خود یک زن بود و طبیعت زن آن است که دل نازک باشد و بیتاب شود، نیز این ابیات را شنید و نتوانست خود را نگه دارد، جامه کشان و سر برهنه پیش دوید و نزد پدرم آمد. آنگاه گفت: وامصیبتا! کاش مرده بودم و چنین نمی دیدم. ای یادگار گذشتگان و ای

سرآمد برجای ماندگان، اینک به مصیبت تو گویا دیگر بار مادرم فاطمه، پدرم علی و برادرم حسن مرده اند. حسین علیه السلام در چهره خواهر نگریست و فرمود: خواهر مباد شیطان شکیبایی از تو بگیرد! آنگاه دیدگان حسین اشک آلود شد و سپس خواهر را تسلاً داد و فرمود: خواهرم، خدای همراه توست، آرام باش و بدان همه زمینیان می میرند و همه آسمانیان نیز می میرند و نمی مانند و همه چیز جز روی او از میان رفتنی است. جدم بهتر از من بود، پدرم بهتر از من بود، مادرم بهتر از من بود، برادرم بهتر از من بود [و همه رفتند] و برای هر مسلمانی و نیز برای من، رسول خدا بهترین الگوست. زینب گریست و زنان همراه او گریستند و امّ کلثوم فریاد کشید که وا محمّدا! وا علیاً! وا اُمّاه! وا حسینا! حسین علیه السلام فرمود: خواهرم، ای ام کلثوم، ای فاطمه، ای رباب، چون من کشته شوم مباد صورت بخراشید یا گریبان بدرید و یا سخنی بیهوده بگویید. در روایت امام سجاد علیه السلام چنین آمده است که امام پس از آن عمّه ام زینب را برگرداند و نزد من نشاند. فردا ز خون عاشقان این دشت دریا می شود امشب شهادت نامه عشاق امضا می شود فردا پریشان جمعشان چون قلب زهرا می شود امشب کنار یکدگر بنشسته آل مصطفی فردا به دست دشمنان برکنده از جا می شود امشب بود برپا اگر این خیمه ثاراللهی فردا صدای الامان زین دشت برپا می شود امشب صدای خواندن قرآن به گوش آید ولی فردا خدایا بسترش آغوش صحرا می شود امشب کنار مادرش لب تشنه اصغر خفته استفردا کنار علقمه بی

دست سقا می شود امشب به خیل تشنگان عباس باشد پاسبانفردا زمرکب سرنگون این سرو رعنا می شود امشب که قاسم زینت گلزار آل مصطفاستفردا چو گلها پیکرش پامال اعدا می شود امشب بود جای علی آغوش گرم مادرشفردا عزیز فاطمه بی یار و تنها می شود امشب گرفته در میان اصحاب، ثارالله رافردا انیس خولی و دیر نصارا می شود امشب سر سر خدا بر دامن زینب بودفردا اسارت نامه زینب چو اجرا می شود ترسم زمین و آسمان زیر و زبر گردد(حسان)حبیب چایچیان

آخرین رخدادها در شب عاشورا

حسین علیه السلام برخاست و از خیمه بیرون رفت. آنگاه اصحاب خود را فرمود خیمه ها را به یکدیگر نزدیک کنند و طنابهای خیمه ها را درهم برند و خیمه ها را نیز به گونه ای گرد هم آورند که تنها از یک سوی یعنی همان که روبروی دشمن است باز باشد. سپس فرمان داد پشت خیمه ها خندقی کنند و پر هیزم کردند تا در هنگام حمله دشمن آنها را آتش بزنند و این مانع هجوم آنان از پشت شود. همچنین فرزند خود علی را در رأس سی سوار و بیست پیاده روانه کرد تا آب بیاورند. آنگاه به اصحاب خود فرمود: برخیزید، آب بخورید تا آخرین ذخیره شما باشد. وضو بگیرید و غسل کنید و جامه های خود را بشویید که همین کفنه‌های شماست. حسین علیه السلام درمیانه شب از خیمه گاه بیرون آمد و گودالها و پیچ و خم گذرگاههای آن پیرامون را واریسی کرد. نافع بن هلال بجلی نیز در پی آن حضرت رفت. حسین علیه السلام از علت بیرون آمدن نافع پرسید و او در پاسخ گفت: ای پسر

رسول خدا، بیرون آمدن تو در این وقت شب و حرکتت به سمت اردوی این سرکش مرا نگران ساخت. حسین علیه السلام فرمود: بیرون آمده ام تا گودالها و تپه ماهورهای این پیرامون را وارسم، مباد فردا که هنگامه جنگ و گریز است دشمن در این پیرامون کمین کرده باشد. سپس در حالی که دست نافع را در دست داشت میفرمود: به خداوند سوگند همین است، همین است وعده ای که تخلف نپذیرد. آنگاه به نافع فرمود: چرا راه میان این دو تپه را در پیش نمی گیری و نمی گریزی و خود را نجات نمی دهی؟ نافع خود را روی گامهای امام انداخته، بوسه می زد و می گفت: مادرم به عزایم بنشیند! این شمشیر من است و این هم اسب من، سوگند به خدایی که به همراهی با تو بر من منت نهاد از تو جدا نمی شوم تا آن زمان که این اسب و شمشیرم از جنگ و پیکارم درهم شکنند و فروایستند. سپس حسین علیه السلام به خیمه زینب رفت و نافع در بیرون خیمه به انتظار ایستاد. او در همین حال شنید که زینب به حسین علیه السلام می گوید: آیا نیت یاران خویش را آزموده ای؟ من از این بیم دارم که تو را در هنگام پیکار واگذارند. حسین علیه السلام به خواهر فرمود: به خداوند، آنان را آزموده ام و جز مردانی جنگاور و ناترس ندیده ام که با مرگ همدمند و به آن آرامند، چونان که کودک به پستان مادر آرام است. نافع می گوید: من چون این سخن را از زینب شنیدم گریستم و سپس نزد حبیب رفتم و آنچه از حسین و خواهرش

شنیده بودم با او گفتم. حیب گفت: به خداوند سوگند اگر در انتظار فرمان حسین علیه السلام نبودم همین امشب شمشیر برمیکرفتم و به اردوی دشمن میتاختم. نافع می گوید: به حیب گفتم: من حسین را نزد خواهرش گذاشتم و گمان می کنم اکنون زنان دیگر نیز آمده اند و در این احساس با زینب همراهی می کنند. آیا می توانی یاران خود را گرد آوری و با آن زنان سخن بگویی که دلهایشان آرام شود؟ حیب برخاست و بانگ زد: ای مردان غیرتمند و ای شیران پیکار! همه چونان شیرانی آماده از خیمه ها بیرون جستند. حیب به مردانی از بنی هاشم که در آن جمع بودند گفت: شما برگردید. نباید بیداری بکشید. سپس رو به اصحاب خود کرد و آنچه را نافع شنیده و دیده بود با آنان در میان نهاد. همه گفتند: به خداوند سوگند، اگر در انتظار فرمان او نبودیم همین امشب شمشیر برمیکرفتم و بر دشمن می تاختیم. حیب دل آرام و شادمان شد و به یاران گفت: همراه من بیاید تا بر در خیمه زنان رویم و آنان را آرامش دل دهیم. حیب و همراهانش نزد زنان آمدند و بانگ زدند: ای ناموسهای رسول خدا، این شمشیرهای نوکران آماده شماس و سوگند یاد کرده اند آنها را تنها در سینه آنان که آهنگ آزدن شما را دارند در نیام کنند. این نیزه های غلامان شماس و قسم خورده اند آنها را تنها در سینه کسانی که جمع شما را بر هم میزنند فرو برند. زنان گریان و ناله کنان درآمدند و گفتند: ای پاکان، از دختران رسول خدا و ناموسهای امیرمؤمنان دفاع کنید. آن مردان همه گریستند، گویی که

زمین می لرزد و آنان را از این سو به آن سو می کشاند.

عاشورا، صف آرایی دو سپاه

چون صبح عاشورا فرارسید حسین علیه السلام پس از گزاردن نماز صبح در میان یاران به ایراد سخن پرداخت و پس از حمد و ثنای خداوند فرمود: اراده خداوند بر این است که امروز من و شما کشته شویم. بر شما باد به جنگ و پایداری. سپس اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و بر آن سوار شد و اصحاب خود را که به روایتی سی و دو تن سواره و چهل پیاده بودند آماده کرد. امام یاران خود را در برابر خیمه ها به صف آراست، در حالتی که خیمه ها پشت سر آنان و دشمن روبرویشان قرار می گرفت. حسین علیه السلام زهیر بن قین را بر جناح راست و حبیب بن مظاهر را بر جناح چپ سپاه کوچک خویش گماشت و آنگاه خود و خاندانش در قلب سپاه قرار گرفتند. پرچم را نیز به برادرش عباس بن علی علیه السلام داد، چه قمر بنی هاشم را در میان همه خاندان خود وفادارتر و به این مهم شایسته تر میدید. از آن سوی نیز عمر بن سعد با سی هزار تن آماده نبرد شد. در آن زمان مهتری چهار بخش شهر کوفه یعنی بخشهای مدنیها، مذحج و اسد، ربیع و کنده، و تمیم و همدان به ترتیب با بدالله بن زهیر، عبدالرحمن بن ابی سیره، قیس بن اشعث و حرّ بن یزید ریاحی بود که همه در جنگ حضور داشتند و جز حرّ بن یزید ریاحی که به امام حسین علیه السلام پیوست بقیه در اردوی ابن سعد بودند. ابن سعد فرماندهی جناح

راست سپاه خود را به عمرو بن حجاج زبیدی، فرماندهی جناح چپ را به شمر بن ذی الجوشن عامری، فرماندهی سواران را به عروه بن قیس احمسی، فرماندهی پیادگان را به شیب بن ربیع و پرچم را به غلام خود درید داد. سپاهیان ابن سعد به گشت زنی پیرامون خیمه های یاران حسین علیه السلام پرداختند، اما دیدند آنان خندقی را که از شب آماده کرده اند برافروخته اند. شمر با صدای بلند فریاد زد: ای حسین، پیش از آن که قیامت فرارسد آتش خود را جلو افکنده ای. حسین پرسید: این کیست؟ مثل این که شمر بن ذی الجوشن است! گفتند: آری. فرمود: ای پسر بزچران تو سزاوارتری که به آتش در آیی. مسلم بن عوسجه قصد داشت تیری به سوی او افکند. امام حسین علیه السلام او را از این کار بازداشت و فرمود: نمی خواهم من جنگ را آغاز کرده باشم.

هشدار به کوفیان

حسین علیه السلام بر مرکب نشست و به میانه میدان آمده با صدایی بلند رو به سپاهیان ابن سعد چنین فرمود: ای مردم! سخن مرا بشنوید و شتاب مورزید تا شما را اندرز دهم حقّی را که بر شما دارم بازگویم و دلیل آمدن خویش به این سرزمین را بیان کنم. اگر دلیل مرا پذیرفتید و سخنم را باور داشتید و انصاف ورزیدید، سعادت را در آغوش خواهید گرفت و بهانه ای بر من نخواهید داشت، و اگر هم دلیل مرا نپذیرفتید و انصاف نورزیدید هر چه خود و همدستانان در توان دارند گرد آورید و در کار خویش اندیشه و درنگ نکنید و مرا مهلت ندهید و بر من یورش آورید. ولی خدای من خدایی است

که کتاب قرآن را فرو فرستاد و خود ولی همه صالحان است. چون زنان این سخنان را شنیدند فریاد زدند و گریستند و صدایشان برخاست. حسین علیه السلام که صدای زنان را شنید برادر خود عباس و فرزند خود علی اکبر را فرستاد و آنان را فرمود: زنان را خاموش کنید که به جانم سوگند از این پس بسیار خواهند گریست. پس از آن که زنان خاموش شدند، حسین علیه السلام خدای را حمد و سپاس گفت و آنگاه خطاب به مردمان فرمود: ای بندگان خدا، از خدا پروا کنید و از دنیا برحذر باشید که اگر دنیا برای کسی ماندنی بود یا کسی در دنیا ماندنی بود پیامبران سزاوارتر به ماندن، سزامنتر به خشنودی و خشنودتر به چنین قضایی الهی بودند. اما حقیقت آن است که خداوند دنیا را برای از میان رفتن آفرید؛ نو این دنیا کهنه شدنی است، نعمتش از میان رفتنی و شادیش به غم و سختی درآمخته. این سرای افزون بر یک تپه و این خانه جز یک قلعه نیست؛ از آن به بهترین صورتی که شود توشه بگیرید و از خداوند پروا کنید، شاید که رستگار شوید. ای مردم، خداوند دنیا را آفرید و آن را سرای فنا و از میان رفتن قرار داد، سرایی که هر روز و هر دم ساکنانش از وضعی به وضع دیگر درآیند؛ پس فریب خورده کسی است که این دنیا او را بفریبد و تیره بخت نیز کسی که شیفته این دنیا شود. مباد این دنیا فریبتان دهد که این سرای امید هر که را در آن امید بسته بریده و هر که را بدان آرزومند شده ناکام

کرده است. اینک میبینم بر کاری گرد هم آمده اید که خداوند را ناخشنود کرده اید و او بدان سبب روی از شما برگردانده و خشم و کيفر خویش را بر شما فرود آورده است. خوب پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانی هستید شما. شما باید که فرمانبری از خداوند را پذیرفتید و به پیامبر او محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید و آنگاه همین شما به سوی خاندان و فرزندان او هجوم آورده اید و می خواهید آنان را بکشید. شیطان بر شما چیره شده و خدای بزرگ را از یاد شما برده است. نفرین بر شما و بر آنچه میخواهید! ما از خداییم و به سوی خدا بازمی گردیم و اینان کسانی اند که پس از ایمانکافر شده اند. ستمگران از رحمت خداوند دورند! ای مردم، نسب مرا به خاطر آورید که من چه کسی هستم، و پس به خود آید و خویشتن را بازخواست کنید و ببینید آیا برای شما حلال است مرا بکشید و حرمت ناموس مرا بشکنید؟ آیا من پسر دختر پیامبر شما، پسر وصی او، پسر عموی او و فرزند نخستین کسی نیستم که به خدا ایمان آورد و پیامبر او را در رسالتی که از جانب خداوند آورده است باور داشت؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدر من نیست؟ آیا جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا این سخن رسول خدا درباره من و برادرم به شما نرسیده است که این دو سروران جوانان بهشتند؟ اگر مرا باور دارید همین حق است که به خداوند سوگند از همان دم که دانسته ام خداوند بر دروغگویان خشم می آورد و زیان دروغ به بر سازندگان میرسد هیچ

دروغ نگفته ام اگر هم مرا باور ندارید در جهان شما کسانی هستند که اگر از آنان پرسید شما را خبر دهند. از جابر بن عبد الله انصاری، از ابوسعید خدری، از سهل بن سعد انصاری، از زید بن ارقم و از انس بن مالک پرسید تا به شما بگویند این سخن را درباره من و برادرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اند. آیا همین شما را از ریختن خون من باز نمی دارد؟ ای مردم! اگر در این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله تردید دارید آیا در این هم تردید می کنید که من فرزند دختر پیامبرتان هستم؟ به خداوند سوگند، میان خاور و باختر، در میان شما و در میان ما جز من پسری برای پیغمبر نیست. وای بر شما، آیا خون کسی از شما را ریخته ام که به خون خواهی آمده اید؟ یا مال کسی را از بین برده ام یا بر کسی زخمی وارد ساخته ام؟ پس از این سخنان همه سپاهیان دشمن سکوت گزیدند. امام علیه السلام فریاد برآورد: ای شبث بن ربعی! ای حجار بن ابهر! ای قیس بن اشعث! ای زید بن حارث! آیا شما نبودید که برای من نوشتید بیا که میوه رسیده و آماده چیدن است و سپاهی برای تو آراسته است؟ آنان گفتند: نه، ما چنین نکرده ایم. امام فرمود: سبحان الله! به خداوند سوگند که شما خود چنین نوشتید. سپس فرمود: ای مردم! اگر مرا خوش ندارید مرا واگذارید تا از شما دور شوم و به سرزمین امنی بروم. قیس بن اشعث به آن حضرت گفت: آیا در برابر حکومت عموزاده خود (مقصود بنی امیه است) سر فرود نمی آوری؟ آنان

جز خوبی بر تو روا نخواهند داشت و هیچ ناخوشایندی از آنان به تو نخواهد رسید. حسین علیه السلام فرمود: آیا تو برادر برادر خود هستی؟ آیا می خواهی بنی هاشم چیزی افزون بر خون مسلم بن عقیل از تو بخواهند؟ نه، به خداوند سوگند دست زبونی در دست او نمی نهم و به سان بردگان نیز نمی گریزم. ای بنندگان خدا! از این که مرا متهم کنید به خداوند پناه میبرم. سپس شتر خویش را نشاند و عقبه بن سمعان را فرمود زانوی آن را ببندد. آزادگی سرچشمه گیرد از نهادم من از تبار عشق و ایثار و جهاد مابام علی یعنی امیرالمؤمنین است جدّم رسول الله ختم المرسلین استیک عمّ من حمزه بود آن شیر داور باشد امام مجتبی من را برادرکو را به نزد حق بسی مقدار باشد یک عمّ دیگر جعفر طیار باشد پرورده دامان زهرایم حسینم من یادگار آل طاهایم حسینم دیگر سلیل دختر پیغمبری نیست روی زمین امروز من را برتری نیستزهد و شهادت از علی میراث دارم ناموس اسلام و شرف را پاسدارم با یک جهان لشکر به تنهایی ستیزم ریزد شجاعت از سر شمشیر تیزم چون برگزیدم مرگ خونین را به ذلت من با یزید دون نخواهم کرد بیعتگر سر دهم حاشا در این ره پا گذارم با پورسفیان من سر سازش ندارم نسل خلیلم حجّت صبر زمانم من از نژاد بت شکنهای جهانم آزاده باشید ار شما را دین نباشد مظلوم کشتن رسم هیچ آیین نباشد سید رضا مؤید

توبه ای باشکوه

حرّ این سخن حسین بن علی علیه السلام را شنید که می گوید: آیا دادرسی نیست که برای خدا به فریاد ما برسد؟ آیا کسی نیست که از

ناموس رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ حرّ بن یزید ریاحی می دید که سپاهیان حکومت آهنگک جنگ با حسین علیه السلام دارند. پس روی به عمر بن سعد کرد و گفت: ای پسر سعد، آیا تو با این مرد می‌جنگی؟ ابن سعد گفت: به خداوند سوگند می‌جنگم، جنگی که کمترینش آن است که سرها بر زمین افتد و دستها از تن جدا شود. حرّ گفت: آیا پیشنهادی که حسین علیه السلام به شما کرده است خشنودتان نمیکند؟ ابن سعد گفت: اگر تصمیم با من می بود می‌پذیرفتم. اما امیر این را نپذیرفته است. حرّ، ابن سعد را وا گذاشت و در کناری همراه با تنی چند از یاران ایستاد. قرّه بن قیس در کنار او بود. به او گفت: آیا تو امروز به اسب خود آب داده ای؟ قرّه گفت: نه. حرّ گفت: آیا نمی خواهی آن را آب دهی؟ قرّه از این سخن حرّ گمان کرد حرّ می خواهد که او وی را تنها بگذارد. از همین روی نیز حرّ را تنها گذاشت. حرّ بن یزید ریاحی آرام به سوی اردوی یاران حسین علیه السلام حرکت کرد. اندکی پیش رفت که مهاجر بن اوس او را دید و پرسید: ای حرّ! آیا آهنگک حمله کردن داری؟ حرّ پاسخی نداد و لرزه بر اندامش افتاد. مهاجر بن اوس که چنین دید تردید کرد و به حرّ گفت: اگر از من می پرسیدند شجاع ترین مرد در کوفه کیست؟ از جز تو نام نمی بردم. اکنون این چه حالت است که در تو می بینم؟ حرّ گفت: خود را میان بهشت و دوزخ می بینم و به خداوند سوگند هیچ چیز را بر بهشت بر نمی گزینم، هر چند

پاره پاره شوم یا سوزانده شوم. بر اسب نشست، سپر خویش را وارونه کرد، نیزه خود را واژگون ساخت، سر را فرو افکند، و شرمگین دست بر روی سر نهاد و می گفت: خدایا به درگاه تو توبه می کنم، توبه ام را بپذیر که من اولیای تو و فرزندان دختر پیامبرت را ترسانده ام. آنگاه بر اسب نواخت و به سوی خیمه های حسین علیه السلام رفت و رو به آن حضرت چنین گفت: ای حسین! ای فرزند رسول خدا! جانم به فدای تو باد. من همانم که راه را بر تو گرفتم و تا این نقطه با تو آمدم و تو را در اینجا به ناگزیر فرود آوردم. هیچ گمان نمی بردم این مردمان پیشنهاد تو را نپذیرند و با تو چنین کنند. به خداوند سوگند، اگر می دانستم با تو چنین خواهند کرد هرگز به آنچه انجام دادم دست نمی یازیدم. اینک به درگاه خداوند توبه کرده ام. آیا این توبه از من پذیرفته است؟ امام علیه السلام فرمود: آری، خداوند توبه ات را بپذیرد. فرود آی! حرّ گفت: در سپاه تو سواره باشم بهتر است تا پیاده. دمی بر اسب خویش می نشینم و با آنان پیکار میکنم تا چون زندگی ام آخر شود از اسب فرو افتم. حسین علیه السلام فرمود: خدای تو را رحمت کند، هر چه خود می پسندی بکن. حرّ از حسین اجازه خواست نزد سپاهیان ابن سعد رود و آنان را اندرز دهد. در روایت ملهوف است که حرّ به امام گفت: اگر من نخستین کسی بودم که در برابر تو ایستادم اجازه ام ده نخستین کسی باشم که پیشاپیش تو شهید می

شوم. شاید در شمار کسانی درآیم که فردای قیامت دست در دست جدّت محمّد صلی الله علیه و آله می نهند. حرّ را اجازه داد و او به میدان آمده، با سپاهیان ابن سعد چنین سخن گفت: ای مردمان کوفه! هماره در مصیبت و گریان باشید! این بنده درستکار خداوند را نزد خویش خواندید و چون به سوی شما آمد او را وا گذاشتید. شما مدعی بودید که پیشمرگ او می شوید، اما اینک پیش تاخته اید که او را بکشید! راه نفس کشیدن را بر او بسته اید، او را از هر سو در میان گرفته اید و جان او را می خواهید! و مانع می شوید در زمین بیکران خدا به سویی رود. اینک او چونان اسیری در دست شماست و هیچ سود و زیان خود را در اختیار ندارد. شما او و زنان و فرزندان و کسان او را از آب جاری فرات محروم کرده اید، با آن که یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان از این آب مینوشند و چهارپایان بیابان در آن می لولند. اینک تشنگی زنان و فرزندان او را بی تاب کرده است. چه خوب پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با فرزندان او رفتار کردید! خدایتان سیراب نکند! در پاسخ سخن حرّ تنی چند به سوی او تیر افکندند و او ناچار به سوی خیمه ها بازگشت. اگر بر آستان خوانی مرا خاک رخت کردم و گر از در برانی خاک پای لشکرت گرده دامت غبار آسا نشستم بر نمی خیزم و گر بفشانی ام چون گرد بر گرد سرت گردهم علی شیر خدا باب تو شیر خود به قاتل داد تو ای دلبد او مپسند نوید از

درد گردمدل و جانم زتاب شرم همچون شمع می سوزد بده پروانه تا پروانه وش خاکسترت گردمبه دربارت اگر بارم دهی باری زهی عزت ولیکن با چه رویی روبرو با خواهرت گردمبین از کرده خود سر به پیشم سر بلندم کن مرا رخصت بده تا پیش مرگ اکبرت گردمبه صد تعظیم نام فاطمه آرم به لب زآن رو که خواهم رستگار از فیض نام مادرت گردماگر باشد به دستم اختیار از بعد سر دادن سرم بگیرم به دست و باز بر گرد سرت گردمعلی انسانی

پیکار آغاز می شود

عمر بن سعد به سوی اردوی حسین علیه السلام تاخت و تیری به آن سوی افکنده گفت: نزد امیر گواهی دهید من نخستین کسی بودم که تیر انداختم. در پی او دیگر سپاهیان نیز تیر افکندند و هیچ کس از یاران حسین علیه السلام نماند مگر آن که تیر دشمن به او رسید. حسین علیه السلام که چنین دید به اصحاب خود فرمود: خدایتان بیامرزد. برخیزید به پیشواز مرگی بروید که گریزی از آن نیست. این تیرها فرستادگان این مردمان به سوی شماست. یاران حسین علیه السلام همگی به رویارویی دشمن برخاستند و دمی جنگیدند. چون غبار جنگ فرو نشست پنجاه تن بر خاک افتاده بودند. از سپاه دشمن دو تن به نامهای یسار و سالم که یکی غلام یا آزاد شده زیاد و دیگری غلام عبیدالله بن زیاد بود به میدان آمدند و هماورد طلبیدند. حبیب و بریر برای رویارویی برخاستند. امام حسین علیه السلام آنان را اجازه نفرمود. پس عبدالله بن عمیر کلبی که مردی جنگاور و قوی اندام بود و او را ابووهب میخواندند برخاست. امام به او اجازه داد و فرمود: او

را همتای نبرد میبینم. چون ابووهب به رویارویی آنان رفت گفتند: تو کیستی؟ او نسب خود را بیان کرد. گفتند: ما تو را نمی شناسیم. باید زهیر یا بریر یا حبیب برای نبرد با ما بیایند. یسار نزدیک ابووهب بود. ابووهب به او گفت: ای زنازاده تو را آن رسیده است که از هموردی با من روی برتابی؟ آنگاه شمشیر بر او فرود آورد و او را بر زمین افکند. در همین حال از آن طرف، سالم ضربه ای بر ابووهب فرود آورد و او دست خود را سپر کرد. شمشیر به انگشتانش خورد و انگشتان او پرید. آنگاه ابووهب بر سر سالم تاخت و او را نیز از پای درآورد. پس در حالی که رجز می خواند او به سوی خیمه گاه حسین علیه السلام حرکت کرد. در این میان همسر او ام وهب عمود خیمه برداشت و به میدان آمده به سوی شوهر شتافت، در حالی که میگفت: پدر و مادرم به فدای تو! به دفاع از فرزندان پاک رسول خدا بجنگ. ابووهب خواست زن را به خیمه ها برگرداند. اما او بر نمی گشت و جامه شوهر را می کشیده و میگفت: تو را رها نخواهم کرد مگر آن که همراهت کشته شوم. حسین علیه السلام مادر وهب را صدا زد که: خدای شما را از جانب خاندان پیامبر جزا دهد، برگرد که جنگ بر زن نیست. مادر وهب نیز برگشت. چون یاران باقیمانده حسین علیه السلام به فراوانی کشتگان نگریستند دو، دو یا سه، سه یا چهار، چهار نزد امام میآمدند و اجازه نبرد میخواستند. سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد سریع نزد امام آمدند

و گریستند. امام فرمود: چرا می گریید؟ امیدوارم دمی دیگر دیدگانتان روشن شود! گفتند: خدا جان ما را فدای تو کند. ما برای خویش نمی گرییم، بلکه بر تو می گرییم، تو را می بینیم که دشمن در میان گرفته است و نمیتوانیم سودی به تو رسانیم. امام آن دو را پاداش داد و در همان نزدیکی حضرت جنگیدند تا به قتل رسیدند. عبدالله بن عروه و عبدالرحمن عروه غفاری نزد امام آمدند و گفتند: دشمن ما را به سوی تو رانده است. پس در پیشگاه امام جنگیدند تا به شهادت رسیدند. عمرو بن خالد صیداوی و غلامش سعد به همراه جابر بن حارث سلمانی و مجمع بن عبدالله عائدی بر دشمن تاختند و چون به میان سپاه فرو رفتند دشمن آنان را در میان گرفت و از یاران حسین علیه السلام جدایشان کرد. حسین علیه السلام برادر خویش، عباس را به یاری آنان خواست. عباس همه آنان را که مجروح نیز شده بودند از چنگ دشمن رها کرد. در راه بازگشت دشمن دیگر بار خود را به آنان نزدیک کرد و آنان با همه زخمی که بر تن داشتند در برابر دشمن ایستاده، جنگیدند تا به شهادت رسیدند. چون حسین علیه السلام فراوانی کشتگان اردوی خویش را دید ریش مقدس خود را در دست گرفت و فرمود: خشم خداوند بر یهودیان شدت یافت، آنگاه که برای او فرزندی قرار دادند. خشم خداوند بر مسیحیان شدت یافت آنگاه که او را یکی از خدایان سه گانه دانستند. خشم خداوند بر مجوس شدت یافت آنگاه که به جای او ماه و خورشید را پرستیدند. خشم خداوند بر کسانی هم شدت یافت که همه بر

این شدند که پسر دختر پیغمبر خود را بکشند. به خداوند سوگند هیچ یک از خواسته هایی را که دارند برنمیآورم تا آن که خدای را در حالی که ریشم به خونم رنگین شده است دیدار کنم. سپس فریاد زد: آیا یآوری نیست که ما را فریاد رسد! آیا کسی نیست که از ناموس رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند! زنان که این فریاد را شنیدند گریستند و ناله برآوردند. در آن سوی، دو تن انصاری، سعد بن حارث و برادرش ابوالحتوف چون فریاد یاریخواهی حسین علیه السلام و نیز گریه زنان و فرزندان او را شنیدند از سپاه ابن سعد بیرون آمدند و به حسین پیوسته، به یاری او بر دشمن تاختند و به شهادت رسیدند.

جنگ در میمنه و میسره سپاه

پس از آن که شمار یاران حسین علیه السلام اندک شد و کاستی سپاهیان، خود را آشکار ساخت یاران آن حضرت یک یک به میدان رفتند و بسیاری از کوفیان را کشتند. در این هنگام عمرو بن حجاج از سپاه کوفیان رو به دیگران فریاد برداشت که آیا می دانید با چه کسی می جنگید؟ با یلان و سواران نامدار شهر و اهل بصیرت و با کسانی می جنگید که آماده مرگند و با همه شمار اندکشان هر که به هم‌آورد آنان رود او را بکشند. به خداوند سوگند، اگر به سوی آنان سنگ نپرانید شما را می کشند. عمر بن سعد گفت: راست می گویی، همان که گفתי سنجیده و پسندیده است. به سپاهیان سفارش کن که آنان که آهنک پیکار دارند تنهایی به هم‌آورد نروند که اگر یک یک به پیکار یاران او روید شما را به قتل خواهند رساند. پس

از آن بود که عمرو بن حجاج بر جناح راست سپاه حسین علیه السلام حمله آورد. اما یاران امام علیه السلام در برابر آنان مقاومت کرده، به زانو نشستند و نیزه‌ها را رو به مهاجمان گرفتند و در نتیجه سواران نتوانستند پیش روند. چون خواستند برگردند یاران حسین علیه السلام آنان را هدف تیرهای خود قرار دادند و بدین سان تنی چند از سپاهیان ابن سعد بر زمین افتادند و تنی چند نیز مجروح شدند. عمرو بن حجاج آن هنگام که یورش می‌کرد به یاران خود گفت: با آنان که از دین برگشته‌اند و از جماعت مسلمانان بیرون رفته‌اند بجنگید! امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: وای بر تو، ای عمرو، آیا مردم را بر من می‌شورانی؟ آیا ما از دین برگشته‌ایم و تو بر دین استوار مانده‌ای؟ آن هنگام که روح از تنهایمان جدا شود خواهید دانست چه کسی سزامن‌تر آن است که به دوزخ درآید. عمرو بن حجاج پس از آن از سمت فرات به یاران حسین علیه السلام حمله کرد و دمی در آن سوی درگیر شدند. در همین جا بود که مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بجلی به مسلم بن عوسجه حمله کردند و از شدت درگیری غباری سخت برخاست و زمانی که فرونشست مسلم بن عوسجه را دیدند که بر زمین افتاده است و اندک رمقی در بدن دارد. حسین علیه السلام در حالی که حبیب بن مظاهر او را همراهی می‌کرد نزد مسلم بن عوسجه رفت و به او فرمود: ای مسلم، خداوند بر تو رحمت فرو فرستد! از مسلمانان کسانی هستند که زندگیشان به سر

آمده است و کسانی نیز هستند که در انتظارند و بر این پیمان مانده اند و هیچ تغییر نداده اند. حیب به او نزدیک شد و گفت: کشته شدنت بر من گران است. ای مسلم! تو را به بهشت مژده باد. مسلم نیز با صدایی ضعیف گفت: خداوند تو را نیز به خیر بشارت دهد. حیب گفت: اگر می دانستم که از پی تو زنده می مانم دوست داشتم مرا به آنچه اندیشه ات را به خود مشغول کرده است وصیت کنی. مسلم به حسین علیه السلام اشاره ای کرد و در پاسخ حیب گفت: تو را به همراهی با این مرد سفارش می کنم. شایسته است جانت را فدای او کنی. حیب گفت: به خدای کعبه، چنین خواهم کرد. روح مسلم در حالی که حسین در یک سویش و حیب در سوی دیگرش بود از تن پرواز کرد و در این هنگام کنیز مسلم فریاد برآورد: وا مسلمات، یا سیداه، یا ابن عوسجه. سپاهیان عمرو بن حجاج که این فریاد شنیدند، فریاد کشیدند که مسلم را کشته ایم. شبث بن ربعی که شنید به کسانی که پیرامونش بودند گفت: مادران به عزایتان بنشینند! آیا مسلم کشته میشود و شما شادمانی می کنید؟ او چه مواضع و افتخارات درخشانی در میان مسلمانان داشت! روز فتح آذربایجان او را دیدم که پیش از آماده شدن سپاهیان مسلمانان شش تن از مشرکان را کشت. در میسر سپاه حسین علیه السلام، شمر به همراه گروهی دیگر به یاران حسین علیه السلام یورش آورد. آنان در برابر مهاجمان ایستادند. در همین جا بود که عبدالله بن عمیر کلبی (ابووهب) پس از آن که نوزده سوار و دوازده پیاده از لشکریان

ابن سعد را کشت خود مورد هجوم هانی بن ثبیت قرار گرفت و به قتل رسید. پس از آن که کشته شد همسرش ام وهب به بالینش آمد و در حالی که خاک و خون از چهره او می زدود خطاب به وی گفت: بهشت گوارایت باد. از خداوندی که بهشت را روزی تو کرد می خواهم مرا نیز با تو همراه کند. شمر که این سخنان شنید به غلام خود رستم گفت: سر او را به نیزه خود بزن. رستم نیزه خویش بر سر آن زن فرود آورد و این نخستین زن در میان یاران حسین علیه السلام بود که به شهادت رسید. سر عبدالله بن عمیر را بریدند و به سوی خیمه گاه حسین علیه السلام افکندند. مادرش سر را برداشت، خون از آن پاک کرد و آنگاه ستون خیمه ای برداشت و به سوی دشمن شتافت. حسین علیه السلام او را برگرداند و فرمود: خدایت رحمت کند، برگرد که جهاد از زن برداشته است. او برگشت، در حالی که می گفت: خدایا امیدم را مگسل. حسین علیه السلام فرمود: خداوند نومیدت نکند. شمر آن اندازه پیش تاخت که توانست نیزه خود را بر خیمه حسین علیه السلام فرود آورد. او در این هنگام گفت: برایم آتش بیاورید تا خیمه را بر سر ساکنانش آتش زنم. زنان فریاد برداشتند و از خیمه بیرون آمدند. حسین علیه السلام نیز به شمر فرمود: ای پسر ذی الجوشن، آیا آتش می خواهی تا خیمه مرا بر سر ساکنانش آتش بزنی؟ خدای تو را در آتش بسوزاند! شبث بن ربعی از سپاهیان ابن سعد، که این رفتار شمر دید به او گفت: آیا به

آن جا رسیده ای که زنان را بترسانی؟ هیچ سخنی زشت تر از این سخن تو و هیچ رفتاری زشت تر از این رفتار تو ندیده ام. شمر از این سخن شرم کرد و از خیمه ها دست کشید. از آن سوی، زهیر بن قین به همراه ده تن دیگر به شمر و همراهانش حمله کردند و آنان نیز از اطراف خیمه ها گریختند.

نماز در گرما گرم پیکار

اشاره

ابو ثمامه صائدی به خورشید نگریست و دید ظهر شده است. پس به حسین علیه السلام گفت: جانم به فدای تو، می بینم که دشمنان به تو نزدیک شده اند. به خداوند سوگند، نه نمی توانم بپذیریم تو کشته شوی مگر آن که پیش از تو کشته شوم. اما دوست دارم در حالی به دیدار خداوند روم که این نماز را که وقتش نزدیک شده است بجای آورده باشم. حسین علیه السلام نیز سر به آسمان بلند کرد و فرمود: خداوند تو را از نماز گزاران و ذاکران قرار دهد، نماز را به یاد آوردی. آری، اکنون اول وقت نماز است. از دشمنان بخواهید از ما دست بدارند تا نماز بگذاریم. حصین بن تمیم که از سپاهیان ابن سعد بود این سخن حسین علیه السلام را شنید و گفت: نماز از شما پذیرفته نیست. حیب بن مظاهر در پاسخ او گفت: ای الاغ، آیا مدعی هستی که نماز از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته نمی شود و از تو پذیرفته می شود؟ حصین به حیب هجوم آورد. حیب شمشیری بر صورت اسب نواخت و حصین از روی اسب بر زمین افتاد. یارانش او را که زخمی شده بود برداشتند و رهانیدند. پس از آن حیب جنگ سختی کرد

و با همه آن که سنی از او گذشته بود، شصت و دو تن را از سپاه دشمن به قتل رساند. در این میان بدیل بن صریم به او حمله کرد و شمشیری بر او فرود آورد. از آن سوی نیز مردی تمیمی نیزه ای بر او فرود آورد و در نتیجه وی بر زمین افتاد. چون خواست برخیزد حصین خود را به او رساند و چند ضربه شمشیر بر پیکر او فرود آورد. پس حبیب بر زمین افتاد و آن مرد تمیمی پیش تاخته، سر او را از تن جدا کرد. کشته شدن حبیب، حسین علیه السلام را تکان داد، و فرمود: از خداوند برای خود و یارانم صبر می طلبم. پس از او حزن یزید ریاحی در حالی که زهیر بن قین نیز از او پشتیبانی می کرد از میان یاران حسین علیه السلام بیرون آمد. هر دو دمی چند جنگیدند و هر کدام که پیش می تاختند دیگری از او پشتیبانی می کرد و مهاجمان را از پیرامونش می پراکند. اسب حزن نیز زخم برداشته بود و خون از سر و رویش می ریخت و حزن نیز بیتی از عنتره بر زبان داشت که میگوید: همچنان بر دشمن می تازم و اسب خویش را به میان آنان می رانم تا هنگامی که شکم اسب را خون فراگیرد. حصین از یاران ابن سعد به یزید بن سفیان گفت: این همان حزن است که آرزوی کشتنش داشتی و یزید گفت: آری. پس به هم‌اورد طلبی حزن بیرون آمد و طولی نکشید که حزن او را به قتل رساند. سپس ایوب بن مشرح تیری به سوی اسب حزن افکند و اسب را پی کرد اسب

سکندری خورد و حرّ بر زمین افتاد، شمشیر به دست و چونان شیری که فرود آمده باشد. او پیاده جنگید تا آن که افزون بر چهل تن از یاران ابن سعد را کشت. پس از آن سپاهیان ابن سعد او را در میان گفتند و از پای درآوردند. حرّ را به اردوی یاران حسین آوردند و در مقابل خیمه کشتگان گذاشتند. حسین علیه السلام حرّ را نگریست و در حالی که خون از چهره او پاک میکرد خطاب به او که هنوز نیمه جانی در تن داشت فرمود: تو آزاده ای چونان که مادرت تو را آزاده نام نهاده است. تو در دنیا و آخرت آزاده ای. حسین علیه السلام نماز ظهر را برپا داشت. گفته اند او با یاران باقیمانده نماز خوف به جای آورد و به هنگام نماز زهیرین قین و سعیدبن عبدالله حنفی در رأس نیمی از یاران پیشاپیش نمازگزاران ایستاده بودند. پس از آن زخم تیرها سعیدبن عبدالله را ناتوان ساخت بر زمین افتاد در حالی که می گفت: خدایا این دشمنان را به همان لعن و نفرینی گرفتار کن که عاد و ثمود را گرفتار کردی. خدایا به پیامبرت از جانب من سلام برسان و به او برسان که چه زخمهایی برداشته ام. من خواسته ام به این کارم از پاداشی که در یاری خاندان پیامبرت می دهی برخوردار شوم. سعید در این هنگام، همچنین روی به حسین علیه السلام کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! آیا کار خود به انجام رساندم؟ حسین علیه السلام در پاسخ او فرمود: آری، تو فردای قیامت پیشاپیش من خواهی بود. بدین سان سعید نیز درگذشت. پس از

شهادت در بدن او افزون بر زخم شمشیرها، سیزده نیزه بود. پس از آن که حسین علیه السلام نماز را به پایان برد به باقیمانده یارانش فرمود: ای بزرگان، این بهشت است که اکنون درهائش گشوده و نهرهایش برای شما مهیا و میوه هایش آماده چیدن است، و این رسول خدا و شهیدان راه خدایند که در انتظار گامهای شمایند. دین خدا و دین پیامبر خدا را پاس دارید و از ناموس پیامبر دفاع کنید. یاران همه گفتند: جان همه ما فدای تو باد و خون ما سپر بلای تو. به خداوند سوگند تا خون در رگهای ما جاری است هیچ گزندی به تو و ناموست نخواهد رسید. از حسین است پایدار نماز و قیام وی استوار نماز نخل سرسبز نهضت او راست آب از خون و برگ و بار نمازین اهمیت نماز که او خواند در حال اضطراب نمازای حسین ای که نزد حق چون تو کس نبوده به روزگار نماز تو ای بهترین نمازگار زد به سر تاج افتخار نماز اثرش از قیامت افزون بود این که خواندی به کارزار نماز زنده کردی نماز را خواندی چون در آن دشت مرگبار نماز سحاب کمان آل زیاد که از آن فرقه داشت عار نماز همه باران تیر می بارید تا که کردی تو برگزار نماز لیک با جمله بی قراری ها داد جان تو را قرار نماز سید رضا مؤید

یاران به شهادت می رسند

ابو ثمامه

ابو ثمامه صائدی، همان که نماز را یاد آور شده بود به میدان آمد و پیکار کرد تا آن که زخمهای فراوان برداشت. در این هنگام قیس بن عبدالله پسر عموی ابن سعد که دشمنی دیرینی با ابو ثمامه داشت بر او یورش آورد و او را

به قتل رساند.

زهیر و پسر عمویش

سلمان بن مضارب بجلی پسرعموی زهیر به میدان آمد و پیکار سختی کرد و پس از آن به شهادت رسید. آنگاه زهیر بن قین نزد امام آمد و دست بر شانه امام نهاده، اجازه خواست و گفت: به میدان می روم که امروز روز دیدار من با جدّ تو پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، امام مرتضی علی علیه السلام، حسن علیه السلام، جعفر طیار و حمزه شیر خداست. امام نیز فرمود: من هم در پی ات می آیم. زهیر به هنگام پیکار چنین رجز می خواند که: (من زهیر پسر قین هستم و به شمشیر خویش شما را از حسین علیه السلام بازمی دارم). زهیر پس از آن که صدوبیست تن از سپاه ابن سعد را بر زمین افکند به شهادت رسید.

عمرو بن قرظه

تیرهای دشمن به سوی حسین علیه السلام می آمد. عمرو بن قرظه انصاری برخاست و خود را سپر امام کرد و به سینه و پیشانی خود، امام را در برابر تیرهایی که به سوی او می آمد حفاظت کرد و بدین سان آسیبی به حسین علیه السلام نرسید. عمرو هنگامی که زخمهای فراوان برداشت رو به حسین علیه السلام کرد و گفت: ای پسر رسول خدا! آیا وفا کردم؟ امام فرمود: آری تو در قیامت نیز پیشاپیش من هستی. سلام مرا به رسول خدا برسان و او را بگویی که من نیز در پی می آیم. عمرو پس از این آخرین گفت و گو با امام بر زمین افتاد. در این هنگام برادر او علی که در سپاه ابن سعد بود فریاد زد: ای حسین! ای دروغگو! برادرم را فریفتی و او را به کشتن دادی. امام علیه

السلام فرمود: من برادر تو را نفریتم، بلکه خداوند او را هدایت و تو را گمراه کرد. علی گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. پس به سوی حسین علیه السلام یورش آورد، اما نافع بن هلال بر سر راه او ایستاد و او را به نیزه خویش بر زمین افکند.

نافع بن هلال

نافع به سوی دشمن تیر میافکند. او به تیرهای خود دوازده تن را کشت. و چون تیرهایش به آخر رسید شمشیر از نیام برآورد و به میان دشمن زد. او را محاصره کردند و هدف تیرها و سنگهای خود قرار دادند تا آن جا که دو بازوی او را شکستند و او را به اسارت درآوردند. شمر او را به نزد ابن سعد برد. ابن سعد از او پرسید: چه چیز تو را واداشته که با خود چنین کنی؟ گفت: خدایم خود می داند که چه خواسته ام. یکی دیگر از سپاهیان ابن سعد که می دید خون از سر و روی نافع می ریزد رو به او کرد و گفت: نمی بینی که چه بر سرت آمده است؟ نافع گفت: به خداوند سوگند، من دوازده تن از شما را، افزون بر زخمیان، کشته ام و خود را بر پیکاری که کرده ام سرزنش نمی کنم. اکنون هم اگر دست داشتم نمی توانستید مرا در بند کشید. شمر شمشیر برهنه کرد، نافع به او گفت: ای شمر! خدای را سوگند که اگر از مسلمانان بودی بر تو گران بود که در حالی خدای را ملاقات کنی که دستت به خون ما آلوده است. سپاس خدایی را که مرگ ما را به دست بدترین آفریدگان

خویش قرار داد. پس شمر پیش آمد و سر نافع را از تن جدا کرد.

واضح

واضح، غلام حرث مذحجی به میدان رفت و چون بر زمین افتاد حسین علیه السلام را به یاری خواست. امام علیه السلام خود را به او رساند و او را در آغوش گرفت. واضح که چنین دید گفت: من کیم که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله گونه خویش بر گونه من نهاده است؟ پس روحش به ملکوت پر کشید.

اسلم

اسلم غلام امام بود که به میدان رفت و پس از پیکار بر زمین افتاد. در این هنگام امام نزد او رفت و وی که هنوز نیمه جانی داشت لبخندی زد و به آنچه می دید افتخار کرد. لحظاتی بعد او نیز به شمار شهیدان درآمد.

بریر بن خضیر

یزید بن معقل از سپاه ابن زیاد فریاد برآورد: ای بریر، آنچه را خدا با تو کرده است چگونه می بینی؟ بریر گفت: خداوند خیر برای من پیش آورده و برای تو شر و بدی پیش آورده است. یزید گفت: دروغ گفتی، با آن که پیش از این دروغگو بوده ای. آیا به یاد می دهی که روزی در میان طایفه بنی لوفان با یکدیگر قدم می زدیم و تو می گفتی: معاویه گمراه بود و علی بن ابی طالب علیه السلام امام هدایت بود. بریر گفت: آری به یاد دارم و اینک نیز گواهی می دهم که همین نظر من است. یزید گفت: و من گواهی می دهم که تو از گمراهانی. پس بریر را به مباحله خواند. هر دو دستهای خود به آسمان برداشتند و از خداوند خواستند آن را که دروغ می گوید لعن کند و بکشد. سپس با همدیگر به پیکار پرداختند و بریر چنان ضربه ای بر سر یزید فرود آورد که کله خود و سر او دو نیم شد و شمشیر در میان کله خود ماند. هنگامی که بریر قصد بیرون کشیدن شمشیر را داشت رضی بن منقذ عبدی بر او حمله برد و با همدیگر درآویختند. بریر، رضی را بر زمین کوبید و بر روی سینه او نشست. رضی از یاران خود کمک خواست. کعب بن جابر در پاسخ کمک خواهی

او روانه شد تا با نیزه خویش به بریر حمله کند، در این هنگام عقیف بن زهیر که شاهد ماجرا بود فریاد زد: ای مرد! این بریر بن خضیر است، کسی که در جامع کوفه برای ما قرآن می خواند. اما کعب به هشدار عقیف گوش نداد و بر او حمله برد و نیزه خویش در پشت او نشانید. کعب با نیزه خود بریر را از روی رضی بلند کرد و آنگاه او را به ضربت شمشیری به شهادت رساند.

حنظله شبامی

حنظله بن سعد شبامی که از یاران حسین علیه السلام بود رو به سپاهیان دشمن کرد و این آیات را بر آنان خواند: (یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب...، ای مردم، بر شما از آنچه بر سر آن اقوام دیگر آمده است بیمناکم، همانند قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که از آن پس آمدند. اما خداوند ستم بر بندگان را نمی خواهد. ای قوم من، از آن روزی که یکدیگر را به فریاد بخوانید بر شما بیمناکم، آن روز که همگی پشت کرده باز میگردید و هیچ کس شما را از عذاب خداوند نگاه نمیدارد. هر کس که خدا او را گمراه کند هیچ راهنمایی ندارد) (غافر / ۳۰-۳۳) ای مردم! حسین را نکشید که خداوند شما را به عذاب خویش گرفتار کند. حسین علیه السلام برای او دعا کرد و فرمود: خداوند بر تو رحمت فرستد. آنان هنگامی عذاب خدای را بر خود واجب کردند که آنان را به حق خواندم، اما به پیکار تو و همراهانت برخاستند تا بنیاد شما برکنند. چه رسد به این زمان که برادران درستکار تو را کشته اند. حنظله

گفت: راست گفتمی، ای پسر رسول خدا، آیا به آن سرای دیگر نشتائیم؟ امام او را اجازه رفتن داد. وی پیش تاخت و تا سر کشیدن جام شهادت پیکار کرد.

عابس بن شیب

عابس نزد امام آمده ایستاد و گفت: در روی زمین هیچ چیز عزیزتر از تو برایم نیست. اگر می توانستم به چیزی گرانتر از جانم این مهاجمان را از تو دور کنم دریغ نمی داشتم. اینک بدرود. فردای قیامت گواهی ده که من در راه تو و پدرت بودم. سپس به سوی مهاجمان رفت و در حالی که پیشانی اش زخمی برداشته بود، شمشیر برهنه کرد و فریاد زد: آیا در میان شما مردی هست؟ مهاجمان از پیکار با او رخ برتافتند؛ چه، می دانستند او شجاعترین مردمان است. در این هنگام عمر بن سعد فریاد زد: او را سنگباران کنید. عابس را هدف سنگها قرار دادند. او که چنین دید زره و کله خود به کناری نهاد و به کوفیان حمله ور شد. گاه اتفاق می افتاد که دو یست تن را به فرار وامی داشت. به هر روی، دمی بعد او را از هر سوی در میان گرفتند و کشتند. پس از کشته شدن عابس تنی چند مدعی تصاحب سر بریده او شدند، اما عمر بن سعد گفت: هیچ کدام شما بتنهایی نتوانسته است او را بکشد.

جون

جون، غلام پیشین ابوذر غفاری نزد امام آمد و در پیشگاه او ایستاده، اجازه پیکار خواست. امام علیه السلام فرمود: ای جون، تو برای درامان بودن همراه ما آمده ای. اینک آزادی که بروی. جون خود را بر روی گامهای امام علیه السلام انداخت و گفت: من در گشایش از همه کم بهره ترم و در سختی نیز از همه خوارتر! بویم ناخوشایند است، حسب و نسبم ناشناخته و رنگم سیاه. مرا گشایش بهشت ده تا بویم خوش، حسب و نسبم والا و رنگم سفید

شود. به خداوند سوگند از شما جدا نمی شوم تا این خون سیاه به خون شما درآمیزد. امام جون را اجازه پیکار داد. او به میدان رفت، بیست و پنج تن از کوفیان را کشت و سپس خود نیز به شهادت رسید. امام علیه السلام خود را به کنار پیکر او رساند و چنین دعا کرد: خدایا روی او را سفید و بوی او را خوش گردان و او را همراه با محمد صلی الله علیه و آله برانگیز و آشنای او و خاندانش کن.

انس کاهلی

انس بن حارث بن نبیه کاهلی پیرمردی از نخستین مسلمانان بود که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله در نبرد بدر و حنین شرکت جست و در دوران حیات از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث شنیده بود. این صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله به حضور امام آمد و از او اجازه پیکار خواست. امام او را اجازه داد. انس عمامه از سر گشود و به کمر بست و ابروهای خود را با پیشانی بند نگه داشت و آنگاه وارد میدان شد. امام که او را با چنین هیئتی دید گریست و فرمود: ای پیر، خدای خود سپاس تو را دهد. انس با همه آن که عمری از او می گذشت هیچده تن از مهاجمان را به قتل رساند و سپس خود نیز شهید شد.

نوجوان شهید

عمرو بن جناده افزون از یازده سال نداشت. پس از آن که پدر را از دست داد نزد امام آمده از او اجازه پیکار خواست. اما امام او را اجازه نداد و فرمود: این هنوز نوجوان است و پدرش هم در نخستین هجوم کوفیان کشته شده است. شاید مادرش دوست نداشته باشد که او نیز کشته شود. عمرو گفت: مادرم خود مرا فرستاده است. چنین بود که امام به او اجازه پیکار داد. عمرو بسیار زود به شهادت رسید. سر او را به سوی مادرش افکندند. مادر آن را برداشت، خون از آن پاک کرد و به سوی مردی از سپاه دشمن که در آن نزدیکی بود افکند و بدین سان او را کشت. آنگاه به خیمه ها بازگشت و نیزه ای و در روایت دیگر شمشیری بر گرفت

و به سوی دشمن پیش تاخته، چنین رجز می خواند: من گرچه زنی تکیده و ضعیفم اما ضربتی سخت بر شما فرود می آورم و از فرزندان گرامی فاطمه دفاع می کنم. پس از آن که این زن دو تن از سپاه دشمن را به نیزه خود بر زمین افکند امام او را به خیمه گاه فراخواند.

حجاج جعفری

حجاج بن مسروق جعفری آن اندازه با دشمن جنگید که صورتش به خون رنگین شد. با این حال نزد حسین علیه السلام برگشت و گفت: اینک به دیدار جدپ تو پیامبر و نیز پدر بزرگوارت علی، همان که او را وصی میدانیم، می روم. امام فرمود: من نیز از پی می آیم. پس دگر باره بر اردوی دشمن تاخت و تا شهادت جنگید.

اکبر به میدان می رود آه و واویلا

اشاره

چون همه یاران حسین علیه السلام کشته شدند و کسی جز خاندان آن حضرت نماند، برجای ماندگان یعنی فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام، فرزندان جعفر بن ابی طالب، فرزندان عقیل، فرزندان حسن علیه السلام و فرزندان حسین علیه السلام گرد آمدند و با یکدیگر وداع کردند تا آهنگ جنگ کنند. نخستین مبارز بنی هاشم که اذن میدان خواست علی اکبر بود. او از زیباروی ترین کسان، خوشخوترین کسان و همانندترین کس به رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. علی اکبر که به روایتی در این زمان بیست و هفت سال داشت نزد پدر آمد و از او اجازه میدان خواست. پدر او را اجازه فرمود. آنگاه نگاهی نو میدانه به قد و بالای او افکند. سپس چشمان خویش فرو هشت و گریست. وداع علی اکبر بر زنان گران آمد. گرد او جمع شدند و او را در میان گرفتند و گفتند: بر غربت و تنهایی ما رحم کند. ما را توان جدایی تو نیست. اما علی اکبر اعتنایی نکرد و بر اسب حسین علیه السلام نشست و آهنگ میدان کرد. در روایت است که چون علی روانه شد حسین علیه السلام محاسن در دست گرفت و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو خود

بر این قوم گواه باش. اینک جوانی برای رویارویی با آنان به میدان شتافته که در خلق و خوی و سخن شبیه ترین کس به رسول خداست. ما هر گاه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله دلتنگ می شدیم در سیمای اکبر می نگریستیم. خداوندا! برکتهای آسمان را از این قوم بازدار، آنان را از هم بگسل و جمعشان را پاره کن و هرگز هیچ زمامداری را از آنان خشنود مدار؛ که آنان ما را دعوت کردند تا یاریمان دهند، اما بر ما هجوم آوردند و ما را می کشند. اکبر روانه میدان شد و از آن سوی عمر بن سعد بدان واسطه که میان لیلی با خاندان ابوسفیان اندک قرابتی بود، علی اکبر را بانگ زد که ای جوان تو با یزید خویشاوندی و ما میخواهیم این خویشاوندی را پاس بداریم. اگر میخواهی تو را امان میدهیم. علی اکبر علیه السلام در پاسخ فرمود: خویشاوندی با پیامبر سزامنتر است که پاس داشته شود. حسین علیه السلام هم که سخن ابن سعد را شنیده بود فریاد زد: پسر سعد تو را چه می شود؟ خداوند پیوند تو با وابستگان را بگسلد، هیچ تو را خیر ندهد، و بر تو کسی را مسلط کند که تو را در بستر بکشد. علی اکبر به میدان تاخت، گاه به میمنه حمله کرد و گاه به میسره می زد و گاه به میانه لشکر دشمن میتاخت، و هر که را به رویارویی میآمد بر زمین می انداخت. در روایت است که چون افزون بر صد تن از کوفیان را کشت، تشنگی بر او فشار آورد، در حالی که زخمهای فراوان برداشته بود

نزد پدر بازگشت و گفت: پدر! تشنگی مرا از پای درآورده است، سنگینی زره مرا بستوه آورده است، آیا جرعه آبی هست تا بنوشم و یارای پیکار با دشمن یابم؟ امام علیه السلام گریست و فرمود: فرزندم اندکی دیگر بجنگ که زود است به رسول خدا صلی الله علیه و آله بییوندی و او تو را از جامی سیراب کند که پس از آن هرگز تشنه نشوی. در روایت دیگری است که امام فرمود: زبان خود را پیش آور. پس زبان علی را در کام گرفت و آنگاه انگشتی خود را به او داد تا در دهان گذارد و از سوز تشنگی بکاهد. اکبر به میدان بازگشت و همچنان بر کوفیان تاخت تا شمار کشتگان آنان را به دویست تن رساند. ناگاه مرّه بن منقذ عبدی نیزه ای در پشت او فرو کرد و ضربتی بر سر او فرود آورد. اکبر بر زمین افتاد و سپاهیان دشمن او را در میان گرفتند و پیکرش را پاره پاره کردند. در روایت است که اکبر در آخرین لحظات زندگی پدر را صدا زد و فرمود: پدرم خداحافظ اینک این رسول خداست که آمده است تا سیرابم کند. حسین علیه السلام که صدای علی اکبر را شنید خود را به کنار پیکر او رساند، صورت بر صورت او نهاده می گفت: از پس تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. چه این مهاجمان در برابر خداوند و در شکست حرمت ناموس رسول خدا صلی الله علیه و آله جسور و بی باکند! فرمود تا جنازه علی را به خیمه گاه بردند. از آن سوی زنان میدیدند پیکر اکبر بر شانه های جوانان بنی

هاشم است و از آن خون می چکد. پس از خیمه ها بیرون دویدند و پیشاپیش همه زینب جلو آمد، خود را بر روی اکبر انداخت و فریاد می زد: واویلا برادرم، واویلا پسر برادرم. حسین علیه السلام، زینب را از روی جنازه بلند کرد و فرمود تا به خیمه ها برود. دشمن درست شیشه عمر پدر شکست در رزمگاه عشق نه فرق پسر شکستپشت حسین بود و ز داغ پسر شکست پستی که جز مقابل یکتا دوتا نشدسر شد دو تا و رونق شق القمر شکست تا شد سپر به تیغ سر شبه مصطفیا آن شکست داد به بیدادگر شکست شد با سر شکسته ز زین سرنگون ولیکاز تو سر و ازو دل و از من کمر شکست مادر در انتظار و ازین بی خبر که تیغیای امید مادر خونین جگرشکست آن دست بشکند که سرت را شکست و یافتزان دل شکسته از چه دگر بال و پر شکست صیاد دون به داغ تو او را ز پا فکندزان این سروده قیمت درّ و گهر شکست با اشک چشم ریخته شد طرح این رثاعلی انسانی

دلاوران بنی هاشم هم می روند

عبدالله بن مسلم

پس از اکبر، نخستین هاشمی که آهنگ میدان کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود. او بهمیدان شتافت و در سه حمله نزدیک به صد تن از کوفیان را کشت. در این میان یکی از سپاهیان ابن سعد تیری به سوی وی افکند. وی دست خود را سپر پیشانی کرد، امّا تیر دست و پیشانی اش را به هم دوخت و نتوانست دست را از پیشانی بردارد. در همین زمان یکی دیگر به نیزه بر او حمله آورد و نیزه خویش به قلب

او فرو برد و بدین سان عبدالله بن مسلم نیز به شمار شهیدان پیوست.

عون بن عبدالله بن جعفر

شمار یاران اندک شد و سپاهیان دشمن از هر سوی نزدیک شدند و یاران باقیمانده را در میان گرفتند. در این هنگام عبدالله بن قطبه به عون بن عبدالله پسر زینب حمله کرد و او را به قتل رساند. در روایت دیگری است که او به میدان رفت و پس از آن که سه سوار و هیجده پیاده از دشمن کشت به شهادت رسید.

محمد بن عبدالله بن جعفر

محمد برادر عون و پسر دوم عبدالله بن جعفر است که در این هنگامه به شهادت رسید. در روایت است که او پس از کشتن ده تن از دشمنان جام شهادت نوشید. ابوالفرج روایت کرده است که پس از محمد برادر دیگرش عبدالله بن جعفر به شهیدان پیوست. گفتنی است این دو فرزند عبدالله نه از زینب، بلکه از زن دیگر او خوصاء هستند.

عبدالرحمن بن عقیل

وی از فرزندان عقیل است که در این آخرین حمله بنی هاشم پس از کشتن هفده تن از دشمنان به شهادت رسید.

جعفر بن عقیل

وی برادر عبدالرحمن و دیگر فرزند عقیل است که پس از کشتن دو تن و به روایتی پانزده تن از کوفیان به شمار شهیدان درآمد.

عبدالله بن عقیل

او دیگر فرزند عقیل است که پس از پیکار سخت و پس از برداشتن زخم هایی چند به دست عثمان بن خالد تمیمی به قتل رسید. ابن قتیبه در معارف می آورد: فرزندان عقیل بن ابی طالب به همراه حسین علیه السلام روانه شدند و نه تن از آنان به شهادت رسیدند که مسلم شجاعترینشان بود.

قاسم بن الحسن

پس از آن که ابوبکر بن حسن پسر بزرگتر امام حسن مجتبی علیه السلام به شهادت رسید، قاسم که هنوز نوجوانی بیش نبود نزد حسین علیه السلام آمده اجازه پیکار خواست. امام در قد و بالای قاسم نگریست و سپس او را در آغوش گرفت و گریست، امام او را اجازه پیکار نداد. قاسم خود را بر روی پای عمو انداخت و بر پای او بوسه می زد و گاه نیز بر دستان او بوسه می زد و اجازه می خواست، آن قدر اصرار کرد تا از امام اجازه میدان رفتن گرفت. رجزخوانان آهنگ میدان کرد و سخت جنگید تا جایی که به رخم خردسالی سی و پنج تناز دشمنان را به هلاکت رساند. در این میان بند کفش او باز شد و چون به بستنش مشغول شد عمر بن سعد بن نفیل گفت: به خداوند سوگند هم اکنون به او حمله می کنم. حمید بن مسلم به او گفت: از این

نوجوان چه می خواهی؟ اینان که می بینی او را در میان گرفته اند تو را بسنده می کنند، اما عمرو بن سعد گوش نداد و حمله کرد و شمشیری بر سر قاسم فرود آورد. قاسم به روی زمین افتاد و در همین هنگام فریاد کشید: عمو کجایی؟ حسین علیه السلام چونان شیری خشمگین خود را به

بالین او رسانند. قاسم در همین حالجان سپرد و عمو او را در آغوش گرفت و سینه او را به سینه خود فشرد و در حالی که پاهایش به زمین کشیده می شد به سوی خیمه گاه برد و در خیمه گاه پیکر او را در کنار پیکر اکبر نهاد. سپس روی به آسمان کرد و گفت: خدایا! یک یک این مهاجمان را کیفر ده و هیچ کس از آنان بر جای مگذار و آنان را میامرز. ای عموزادگانم! صبر کنید، ای خاندانم! صبر کنید، پس از این خواری نینید. جام پر شهد شهادت سر کشید چون عزیز مجتبی در خون تپیدنام آن جان جهان بودش به لب گرچه از بیداد جان بودش به لب تا دهد جان بر تن آن نیمه جان شد روان عشق سوی او روانساحل جان را در آن دریا ندید لیک هر سو روی کرد او را ندیدروی تو یادآور روی حسن بانگ زد کای سرو دلجوی حسنا عمو برگو کجا افتاده ای گر به دست کین ز پا افتاده ایرخ نما ای یوسف در چاه من خود بر آ از پشت ابر ای ماه منیک عمو زان غنچه لبها بگو من نگویم گفت و گو کن با عموبوی تو آید ولی خود نیستی ای گل پرپر بدست کیستیمی رسد بانگت ولی بی جوهرست ای که مرگت از عسل شیرین تراستیا عسل آورده لبهایت به هم گشته از زخم فزون بانگ تو کمبوی گل بشنید و سوی گل شتافت گرچه او گم کرده در میدان نیافتمی کشد از خارها آزارها دید بر گرد گل خود خارهاگرد خاتم حلقه اهریمنان دوست افتاده به چنگ دشمناندور ماهش

هاله ای از عقرب است گرچه او را جان شیرین برب استکاین امانت داده بر من باغبان گفت از گرد گلم دور ای خسانبهر
یک گل این همه گلچین چرا با جوانی تا بدین حد کین چراهمچون اکبر جان من این پیکراست این بدن از برگ گل نازک
تر استدر کفش بگرفته خونین کاکلش دید گلچینی به بالین گلشدید اگر آن جا کند لختی درنگ گفتی آمد بر دل پاکش
خدنگمی شود از سوره بسم الله جدا می کند سر از تن آن مه جداعرصه راچون چشم دشمن تنگ کرد دست بر شمشیر برد و
جنگ کرداسب ها با پیکر قاسم چه کرد... من نمی گویم دگر در آن نبردعلی انسانی

عباس و فرزندان علی هم می روند

اشاره

چون عباس علیه السلام فراوانی کشتگان بنی هاشم را دید به برادران خود عبدالله، عثمان و جعفر گفت: پسران مادرم! پیش
روید تا بینم که همه آنچه را در راه خدا بایسته است به جای آورده اید و در راه خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله دریغ نداشته
اید. آنگاه رو به عبدالله که از عثمان و جعفر بزرگتر بود کرد و گفت: برادرم تو پیش رو تا تو را کشته بینم و بر این نیز از
خداوند اجر گیرم. عبدالله پیش رفت و جنگی سزامند کرد، پس با هانی بن ثبیت درگیر شد و به ضربتشمشیر او به شهادت
رسید. عبدالله در این هنگام بیست و پنج سال داشت. سپس جعفر بن علی علیه السلام پیش تاخت و او نیز به دست هانی بن
ثبیت به شهادت رسید. در روایت دیگری است که خولی به سوی جعفر تیر افکند و او به این تیر ستم شهید

شد. سپس عثمان بن علی که از همه خردسال تر بود و تنها بیست و یک سال داشت و او نیز به تیر خولی بر زمین افتاد و آنگاه مردی از بنی ایام به او حمله کرد و سرش از تن برید.

عباس علمدار روانه میدان است

آن هنگام که صبحگاهان امام حسین علیه السلام سپاه خود را آراست، پرچم را به دستبرادر خویش قمر بنی هاشم سپرد. او گرانقدرترین اندوخته در سپاه محدود حسین علیه السلام بود و پرچم را بر دوش داشت. و از همین روی حسین علیه السلام به او اجازه میدان نمی داد و می فرمود: برادر، تو پرچمدار منی. اینک که همه رفته بودند عباس را هم یارای ماندن نبود. چنین شد که این بار در پاسخ امام عرضه داشت: برادر دلم از این منافقان گرفته است! می خواهم انتقام خود از آنان بستانم، حسین علیه السلام برادر را فرمود که برای کودکان آب بخواهد. عباس نزد سپاهیان دشمن رفت، آنان را اندرز داد و از خشم خداوند ترسانند. اما سخنشآنان را سودی نرساند! پس فریاد برداشت: ای پسر سعد! این حسین پسر دختر رسول خداست که اصحاب و کسان و خاندان او را کشته اید و اینک این زن و فرزندان اویند که تشنه اند. قدری آب به آنان بدهید که جگرشان از تشنگی می سوزد. سخن عباس در دلهای برخی از آنان اثر گذاشت و حتی گریستند! اما در این میان شمر باصدای بلند نهیب زد: ای پسر ابوتراب! اگر سرتاسر زمین آب باشد و آن را در اختیار داشته باشیم قطره ای آب به شما نمی دهیم، مگر آن که به بیعت یزید درآیید. عباس نزد برادر بازگشت

و خبر این برخورد را به او داد. در این میان فریاد کودکان را شنید که از تشنگی بلند است. غیرت هاشمی در او به جوش آمد. بر مرکب نشست، مشکی برداشت و آهنگ فرات کرد. چهار هزار تن او را در میان گرفتند، ولی نتوانستند عباس را بترسانند و او همچنان در حالی که پرچم را در دست داشت آنان را پیش می راند؛ گویا علی است که به میدان نبرد آمده است. چنین بود که کسی در مقابل او نایستاد و همه گریختند و بدین سان عباس به فرات درآمد. چون مثنی آب برداشت، تشنگی حسین علیه السلام را به یاد آورد. آب را ریخت و گفت: عباس، پس از حسین تو را زندگی مباد. اینک حسین با مرگ هم آغوش می شود و تو آب سرد می نوشی؟ به خداوند سوگند که این رفتار از دین نیست. سپس مشک را پر آب کرد و روانه خیمه گاه شد. راه را بر او بستند، اما با مهاجمان جنگید و آنان را از سر راه کنار زد. در این میان زید بن رقاد جهنی در پشت نخلی کمین کرد و چون عباس از آن جا گذشت ضربتی بر دست راست او فرود آورد و آن را از تن جدا کرد. اما عباس که تنها به رساندن آب می اندیشید به از دست دادن دست اعتنایی نکرد و این رجز را بر زبان آورد: *والله ان قطعتم یمینی انی احامی ابداء عن دنیوعن امام صادق الیقینی نجل النبی الطاهر الامیناز آن سوی، حکیم بن طفیل در پشت درختی دیگر کمین کرده بود و چون عباس از آنجا گذشت از کمینگاه بیرون جهید و دست چپ او را*

از تن جدا کرد. سپاهیان ابن سعد، عباس را در میان گرفتند و از هر سوی او را هدف تیر قرار دادند. تیرها چون باران می آمد و تیری در مشک نشست و آب ریخت. تیری دیگر در سینه او نشست و مردی هم نیزه ای بر سر او فرود آورد و سر او را شکافت. عباس بر زمین افتاد و فریاد برآورد: برادر بدرود! امام شتابان بدان سوی آمد اما برادر را زنده نیافت. فرمود: اکنون کمرم شکست و چاره کارم نماند. حسین علیه السلام برادر را به سوی خیمه گاه نبرد، و راز آن روشن نیست، آیا توانی در تن نداشت؟ یا از کودکان تشنه شرم می کرد؟ حسین در حالی که اندوهگین و گریان بود و اشک دیدگان به آستین خشک می کرد به سوی خیمه ها بازگشت. سکینه پیش دوید و از حال عمو پرسید؛ حسین علیه السلام خبر کشته شدن علمدار را به آنان داد و فریاد و اخواه، و اعباسا، از درون خیمه برخاست. این فریاد زینب بود. تیغ در دست دگر بگرفت و گفت گفت ای دست اوفتادی خوش بیفتمست کز سیلی گریزد مست نیست آمدم تا جان بیازم دست چیستیادگار مرتضی میر حنین خاصه مست باده عشق حسین حق برویاند دو بال عرشی ام خود به پاداش دو دست فرشی امخوش بیژم در بهشتستان یار تا بدان بر جعفر طیار واراندر آن دست دگر بگرفت تیغ این بگفت و بی فسوس و بی دریغخیره مانده چرخ از بازوی مرد صید را ند تاخت در صف نبرد آشکارا کرده رستاخیز را برکشیده ذوالفقار تیز را بازوی عباس را اینک بین مصطفی با مرتضی می گفت هینکه کدامین بازویش بینم بگو گفت حیدر

با دو چشم تر بدویا خود آن بازو که تیغ انداخت است بینم آن بازو که تیغ انداخت است کرد دست دیگرش از تن جدا کافری دیگر درآمد از قفاهر دو دست دست پرورد علی چون بیافکند از نامقبیلیدست جان در دامن وصلش زخم گفت گر شد منقطع دست از تنم تا کنم ایثار شاه راستین بایدم صد دست در یک آستیندست را دادم گرفتم دستگاه منت ایزد که اندر راه شاهمرغ عاشق پر و بالش کنده به دست من بر خون به دشت افکنده بهبرخلاف هر شناور در زمن می کنم در خون شنا بی دست مناین شنا خاص شهیدان است و بس گرچه ناکرده شنا بی دست کسروش اصفهانیحسین تنها می شود

نخستین وداع

چون عباس به شهادت رسید حسین علیه السلام از سویی پیکرهای پاره پاره یاران رامی دید که بر زمین افتاده است، از سویی فریاد ناله زنان و کودکان را می شنید که از خیمه ها بلند است، و از سویی دشمن را می دید که او را در میان گرفته و تا نزدیک خیمه ها جلو آمده است. پس فریاد برداشت: آیا کسی نیست از ناموس رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند؟ آیا یگانه پرستی نیست که از خدا بترسد؟ آیا یآوری نیست تا ما را یاری دهد و دیده بر پاداش خداوند بدارد؟ زنان که فریاد خواهی امام را شنیدند صدا به گریه بلند کردند. امام سجّاد علیه السلام در حالی که بیمار بود و توانی در تن نداشت بر عصا تکیه زد و برخاست. حسین علیه السلام امّ کلثوم را خواند که او را نگه دار تا زمین از حجّت خدا تهی نشود. امّ

کلثوم نیز زین العابدین علیه السلام را به بستر بازگرداند. سپس زنان و کودکان خویش را به سکوت امر کرد و آنگاه آنان را وداع گفت: ای سکینه، ای فاطمه، ای زینب، ای ام کلثوم! بدرودتان باد. سکینه که این شنید پرسید: پدر، آیا تسلیم مرگ شده ای؟، فرمود: چگونه آن که هیچ یار و یآوری ندارد تسلیم مرگ نشود؟

پیراهن کهنه

او می دانست کشته می شود و جامه های او را درمی ربایند. از همین روی جامه ای کهنه خواست تا کسی را به آن رغبتی نباشد و او را برهنه نکنند. جامه ای کهنه برایش آوردند. آن را پاره کرد و سپس بر تن پوشید. دیگر کسی را به این جامه رغبت نخواهد بود و پیکر مطهر حسین علیه السلام برهنه نخواهد ماند!

طفل شیرخواره

آنگاه فرزند خود عبدالله را خواست تا او را ببوسد و با او نیز خداحافظی کند. زینب، عبدالله شیرخواره را آورد. حسین علیه السلام او را گرفت و بر دامن نشانید و بوسه می زد. در همین حال بود که حرمله بن کاهل اسدی تیری به سوی او افکند و تیر در گلوئی عبدالله نشست. در روایت دیگری است که حسین از درون خیمه ها صدای کودکی شنید که می گریه کرد. او کسی جز فرزندش عبدالله نبود. امام او را خواست، آنگاه او را بر روی دست گرفت و به سوی مهاجمان رفته، روی به آنان کرد و فرمود: ای مهاجمان، اگر بر ما رحم نمی آورید دست کم بر این کودک رحم آورید. اما در پاسخ او تیری افکندند و تیر در گلوئی عبدالله نشست و خون سرازیر شد. امام خون را گرفت و به آسمان پاشید. آنگاه گریست و از خداوند چنین خواست: خدایا تو خود میان ما و این قوم داوری کن که ما را دعوت کردند تا یاریمان دهند، اما اکنون ما را می کشند. در روایت دیگر است که فرمود: خداوند! من از آنچه با من و برادران و فرزندانم کردند به تو شکایت می کنم. سپس فرمود: آنچه

بر من نازل می شود برایم آسان است؛ چرا که خداوند خود می بیند. پس از آن از اسب فرود آمد و با غلاف شمشیر خود گودالی کند و پیکر فرزند آغشته به خون را در آن دفن کرد. در روایت دیگری است که پیکر عبدالله را نیز به خیمه گاه آورد و در کنار پیکرهای دیگر شهیدان گذاشت.

حسین به میدان می رود

اشاره

آنگاه آهنگ میدان کرد و هم‌اورد طلبید. هیچ کس به هم‌وردی او نیامد مگر آن که بهشمشیر آن حضرت بر زمین افتاد. گاه به میمنه سپاه دشمن می زد و چنین رجز می خواند: الموت اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار گاه نیز به میسره سپاه می زد و می خواند: انا الحسین بن علی آلیت ان لا اثنیعبدا لله بن عمار می گوید: هیچ ندیدم کسی در محاصره دشمن باشد و همه یاران و برادران و فرزندان او را کشته باشند و چنین دل استوار و پر جرأت بماند، به هر سوی سپاه که می زد از مقابل او می گریختند و هیچ کس در برابر او نمی ایستاد. در این هنگام عمر بن سعد فریاد کشید: هان! او پسر یگانه جنگاور عرب است، او را از هر سوی در میان گیرید. پس چهار هزار تیر از هر طرف به سوی او آمد و مهاجمان میان او و خیمه گاه جدایی انداختند. امام که چنین دید فریاد کشید: ای پیروان خاندان ابوسفیان، اگر شما را دین نیست و از قیامت هم نمی ترسید در دنیایان آزاده باشید و اگر چنان که مدعی هستید عربید، رسم گذشتگان خود به جای آرید. شمر صدا زد: پسر فاطمه چه می گویی؟ امام فرمود:

این منم که با شما می جنگم؛ فرزندان و زنان را گناهی نیست. تا من زنده ام مهاجمان خود را از ناموسم بازدارید. شمر گفت: این خواسته ات برآورده است. مهاجمان از هر طرف به سوی او آمدند و پیکاری سخت در گرفت. تشنگی بر امام سنگینی کرد. پس به عمرو بن حجاج که در رأس چهار هزار نفر از فرات نگهبانی می داد حمله کرد و آنان را از راه کنار زد و خود را به آب رساند. اسب خواست آب بنوشد. حسین علیه السلام فرمود: تو تشنه ای و من هم تشنه ام. آب نمی نوشم تا تو بنوشی! اسب سر را بلند کرد، گویا که فهمیده بود. چون حسین علیه السلام دست به سوی آب برد مردی از مهاجمان بانگ برآورد: آب می نوشی و دل خنک می کنی، در حالی که به خیمه هایت حمله برده اند؟ حسین علیه السلام آب راریخت و ننوشید و تشنه به خیمه گاه بازگشت. پیش خیل دشمنان تنها خدا بود و حسین ظهر عاشورا زمین کربلا بود و حسینوا در آن گلشن خزان لاله ها بود و حسین هر طرف پرپر گلی از شاخه یی افتاده بودزان همه یاران علی اصغر بجا بود و حسین داشت در آغوش گرمش آخرین سرباز رابعد از آن گل خیمه ها ماتم سرا بود و حسین آخرین سرباز هم غلطید در خون گلوغرقه در خون دستش از پیکر جدا بود و حسین یک طرف جسم علمدار رشید کربلا کربلا چون لاله زاران باصفا بود و حسین عون و جعفر اکبر و اصغر به خون خود خضابهر طرف از شش جهت تیر بلا بود و حسین تیرباران شد تن سالار مظلومان فرازسید تقی

وداع دوم

حسین علیه السلام برای دوّمین بار با زنان و کودکان وداع کرد، آنان را به صبر و شکیبایی فرمان داد و فرمود: برای بلا آماده شوید و بدانید خداوند از شما دفاع و شما را حفظ می کند. او شما را از شر دشمنان نجات خواهد بخشید، فرجام کار شما را خیر قرار خواهد داد، دشمنانتان را عذاب خواهد کرد، و در برابر این مصیبت به شما عوض خواهد داد. مباد شکایت کنید یا چیزی بر زبان آورید که از ارج و منزلتان بکاهد. زنان و کودکان می دیدند که ستون خیمه آنان می رود و این بار رفتن او را برگشتن نیست. هیچ دور از ذهن نیست که بر گرد او آمده باشند، یکی بدرود گوید، یکی نوحه سراید و بگرید، یکی آب بخواد و یکی از فردای سفر این کاروان پرسد. در این میان، حسین دختر خود سکینه را دید که در کناری نشسته، با خدای خود خلوت کرده و نگران و نالان است. به کنار او رفت، او را در بغل گرفت و به صبر و آرامش خواند. در همین حال عمر بن سعد سپاهیان خود را گفت: هان! تا حسین [علیه السلام] به خود و خانواده اش مشغول است بر او حمله برید که اگر به سراغتان آید میمنه سپاه خویش را از میسر باز نخواهید شناخت. از هر سوی تیرها را به سمت حسین علیه السلام افکندند تا جایی که تیرها بر طنابهای خیمه ها نشست و تیری گوشه دامن یکی از زنان را گرفت. زنان وحشت زده به درون خیمه رفتند تا بنگرند که حسین علیه السلام چه می کند. حسین علیه السلام چنان شیری خشمگین و برآشفته

به سپاه دشمن زد و در حالی که از هر طرف به سویش تیر می افکندند بر آنان تاخت. به راست می تاخت و به چپ و هر گاه که به میانه میدان بازمی گشت می فرمود: لا حول ولا قوه الا بالله العظیم. در این هنگام ابوحتوف جعفری تیری بر پیشانی امام نشانند. امام آن را بیرون کشید و خون بر چهره اش سرازیر شد. امام با خدا راز و نیاز داشت: خداوندا تو خود می بینی که این بندگان نافرمانت با من چه کرده اند. خدایا هرگز آنان را میامرز. سپس رو به مهاجمان فریاد زد: ای امت بد! پس از محمد صلی الله علیه و آله چه بسیار ناروا با خاندانش رفتار کردید. اکنون که مرا می کشید از این پس در کشتن هیچ انسانی پروا نخواهید کرد. از خداوند می خواهم مرا به شهادت گرامی بدارد و آن سان که خود در نیابید از شما انتقام گیرد. حصین بن نمیر از سپاه ابن سعد گفت: پسر فاطمه، انتقام تو را چگونه از ما می ستاند؟ امام فرمود: شما را به جان هم می اندازد و خون هم می ریزید و از آن پس نیز عذاب را بر شما فرو میفرستد. چون از پیکار خسته شد لختی ایستاد تا بیاساید. در این هنگام یکی از مهاجمان سنگی بر پیشانی آن حضرت نشانند. خون دیگر بار از چهره امام سرازیر شد. امام دامن جامه خود را گرفت و بالا آورد تا خون از چهره پاک کند، که یکی دیگر تیری سه شعبه بر سینه او نشانند. امام فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله. تیر را از

پشت بیرون کشید. خون از تن مطهرش بیرون زد. دست را زیر زخم گرفت و مشتی خون به هوا پاشاند و فرمود: آنچه بر من می گذرد برایم آسان است، چرا که خداوند خود میبند.

عبدالله بن حسن

سختی زخمها امام را بر زمین نشانده بود و سپاهیان او را از هر سوی در میان گرفته بودند. عبدالله بن حسن که در آن زمان یازده سال بیشتر نداشت عموی خود را نگریست که دشمن او را از هر سوی در میان گرفته است. یارای دیدن بیشتر این منظره را نداشت. بی اختیار به سوی عمو دوان شد. عمه اش زینب خواست عبدالله را بگیرد، اما او از چنگ عمه گریخت و خود را به عمو رساند. در این هنگام بحر بن کعب شمشیر را بلند کرد تا بر حسین فرود آورد. عبدالله فریاد زد: ای ناپاک، آیا می خواهی عمویم را بکشی؟ بحر ضربه خود را فرود آورد و عبدالله دست خویش سپر کرد. شمشیر دست عبدالله را برید و دست به پوست آویزان ماند. یادگار امام مجتبی علیه السلام فریاد زد: یا عمّاه. آنگاه خود را در دامن عمو انداخت. عمو او را به خود فشرد و فرمود: پسر برادر، بر آنچه بر تو نازل شده است صبر کن و اجر خود را از خداوند بخواه، که خداوند تو را به پدران پاکت ملحق کند. در همین حال که عبدالله بر دامن عمو بود حرمله بن کاهل تیر به سوی او افکند و او را به شهادت رساند. حسین علیه السلام بر زمین افتاده بود و اگر می خواستند می توانستند او را بکشند، اما هر قبیله ای این کار را به دیگری وامی گذاشت و

عصر عاشورا

اشاره

امام بر زمین افتاده بود. شمر فریاد زد: چرا ایستاده اید؟ چرا منتظرید؟ تیرها و نیزه ها تاب و توان را از او گرفته است. بر او حمله برید. زرعه بن شریک ضربتی بر شانه چپ آن حضرت وارد آورد، حصین تیری در گلوی آنحضرت نشانند، دیگری بر گردنش ضربتی فرود آورد. سنان بن انس نیزه ای در سینه او فرو برد، و صالح بن وهب نیزه ای در پهلوی او. اینک آخرین لحظه های زندگی امام بود و او با خدای خویش چنین زمزمه داشت: ای خدایی که جایگاهت بس بلند و جلالت بس والاست، ای که نیرویت فراتر از هر نیروست و از همگان بی نیازی و بر هر چه خواهی توانایی. ای که رحمت نزدیک است. ای که وعده ات راست است. ای که نعمت همه جا را فراگرفته است. ای که آزمودنت نکو و ستوده است. ای که چون تو را بخوانند نزدیکی و آنچه را آفریده ای در احاطه گرفته ای. ای که هر کس به درگاهت توبه کند از او توبه می پذیری. ای که بر آنچه می خواهی توانایی. ای که به آنچه طلب کنی رسیده ای. ای که چون سپاست گویند سپاس گزاری و چون تو را یاد کنند به یاد آری. تو را به نیاز می خوانم، به فقر و گدایی روی به سوی تو می آورم، ترسان به درگاه تو می نالم، غمگساران در پیشگاه تو می گریم، ناتوان از تو کمک می جویم، و به تو که بسنده ام کنی توکل می ورزم. خدایا میان ما و این مردم داوری کن که ما را فریفتند و یاریمان ندادند، با ما حيله کردند

و ما را کشتند، با آن که ما عترت پیامبر تو و فرزندان حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله هستیم که او را به رسالت برگزیدی و امین وحی کردی. ای مهربانترین مهربانان، ما را در کارمان گشایشی ده. خدایا بر تقدیر تو صبر می کنم، خدایی جز تو نیست، ای یاور یاری جویان. نه مرا پروردگاری جز توست و نه معبودی جز تو. بر حکم تو صبر می کنم، ای یاور آن که او را یاری نیست و ای دائمی که هرگز او را پایان نیست. ای زنده کننده مردگان، ای آن که به هر که هر چه کرده است بازدهی، میان من و آنان داوری کن که تو خود بهترین داورانی. اسب بر گرد پیکر او می چرخید و پیشانی به خون آغشته می کرد و شیهه می کشید و او را می بویید. زینب در آن سوی، در کنار خیمه ها فریاد می زد: وا محمداه، وا ابتاه، وا علیاه، وا جعفراه، وا حمزاه، این حسین است که اکنون در سرزمین کربلا تنهای تنهاست و پیکرش بر زمین افتاده است! کاش آسمانها بر سر زمین خراب شده بودند و کاش کوهها بر سر دشتها فرو پاشیده بودند! زینب سلام الله علیها خود را به کنار برادر رساند و در حالی که حسین علیه السلام جان می سپرد و عمرین سعد با جمعی از سربازانش آن جا ایستاده بودند رو به ابن سعد کرد و گفت: ای عمر، آیا حسین کشته می شود و تو او را می نگری؟ ابن سعد روی برگرداند و اشکش از دیدگان فرو ریخت. زینب سلام الله علیها دیگر بار گفت: وای بر شما! آیا در

میان شما یک مسلمان نیست؟ اما هیچ کس پاسخی نداد. سپس ابن سعد فریاد زد: فرود آید و این مرد را خلاص کنید. شمر فرود آمد و... طوفان کربلا- به هوا برخاست. چونان گرگان وحشی به سوی پیکر بی جان او شتافتند تا هر یک غنیمتی بردارند. اسحاق پیراهن او برداشت، ابن مرثد عمامه او برداشت، اسودبن خالد کفشهای او برداشت، جمیع بن خلق شمشیر او برداشت، قیس بن اشعث، شالی را که بر شانه ها می انداخت برداشت، بجدل انگشت با انگشت را برداشت، جعونه، کهنه پیراهن او و رحیل بن خیمه کمان او را برداشت. شمر بر خود می بالید، او غنیمتی گرانتر از همه برداشته بود. شمر سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را در دست داشت.

لا یوم کیومک یا ابا عبدالله

گاه میدان داری این دل رسید دیگرم شوری به آب و گل رسید اسب عشرت را سواری کردن است نوبت پا در رکاب آوردن استرین می عشرت مرا پر کن شراب تنگ شد ساقی دل از روی صوابسرگران بر لشکر مطلب زنان کز سر مستی سبک سازم عنان شرح میدان رفتن شه، سر کنم روی در میدان این دفتر کنمسرور و سر حلقه اهل یقین باز گویم آن شه دنیا و دینخویشتن را دور از آن تن ها بدید چون که خود را یکه و تنها بدید هر تدارک خاطرش می خواست، کرد قد برای رفتن از جا راست کرد کرد با اسب از سر شفقت خطاب پا نهاد از روی همّت در رکابگرد نعلت سر مه چشم ملک کای سبک پر ذوالجناح تیز تکوی ز مبدأ تا معادت نیم گام ای سماوی جلوه قدسی خرامدیده واکن وقت معراج من است رو به کوی دوست منهاج من

استای عجب معراج من باشد به روز بد به شب معراج آن گیتی فروزروز عاشورا شب اسرای من تو براق آسمان پیمای مناین
بگفت و برد سوی تیغ دست پس به چالا-کی به پشت زین نشستمدتی شد تا که ماندی در غلاف ای مشعشع ذوالفقار دل
شکافتا گرفت آینه اسلام، زنگ آنقدر در جای خود کردی درنگتا تو آن آینه را صیقل دهی من تو را صیقل دهم از
آگهیرفت تا گیرد برادر را عنان خواهرش بر سینه و بر سر زنانود آهش کرد حیران شاه را سیل اشکش بست بر وی راه
رابانگ مهلا مهلاش بر آسمان در قفای شاه رفتی هر زمانجان من لختی سبک تر زن رکاب کای سوار سرگران کم کن شتابتا
بیویم آن شکنج موی تو تا بیوسم آن رخ دلجوی تو گوشه چشمی بدان سو کرد باز شه سراپا گرم شوق و مست نازبر فلک
دستی و دستی بر عنان دید مشکین مویی از جنس زنانزن مگو بنت الجلال اخت الوقار زن مگو مرد آفرین روزگارزن مگو
دست خدا در آستین زن مگو خاک درش نقش جیبتتا رخس بوسد الف را دال کرد پس ز جان بر خواهر استقبال کرداین
سخن آهسته در گوشش کشید همچو جان خود در آغوشش کشیدیا که آه دردمندان در شبی کای عنان گیر من آیا
زینی؟ راه عشق است عنان گیری مکن پیش پای شوق زنجیری مکتو به پا این راه پویی من به سر با تو هستم جان خواهر
همسفر با زنان در هم‌رهی مردانه باش خانه سوزان را تو صاحب خانه باشا صدا بهرم عزاداری مکن جان خواهر در غم زاری
مکناز تو زینب

گر صدا گردد بلند هست بر من ناگوار و ناپسندماده شیرا کی کم از شیر نری هر چه باشد تو علی را دختریا حسینی گوش
زینب می شنفت با زبان زینبی شه آنچه گفتفهم عشق آری بیان خواهد ز عشق گوش عشق آری زبان خواهد ز عشق گوش
دیگر محرم این راز نیست با زبان دیگر این آواز نیستای زبان از پای تا سر گوش باش ای سخنگو لحظه ای خاموش باش شاه را
زینب چه می گوید جواب تا بینم از سر صدق و صواب به یک پستان غم بنهاده ایم عشق را از یک مشیمه زاده ایمپرورش
در جیب یک آغوشمان تربیت بودت بر یک دوشمانهر دو از یک جام خوردستیم می تا کنیم این راه را مستانه طیمن اسیری
را به جان کردم قبول تو شهادت جستی ای سبط رسولجان تجلی تو را مشتاق شد خودنمایی کن که طاقت طاق شدخودنمایی
کن در این جا غیر نیست حالتی زین به برای سیر نیستمستعد جلوه دید آینه را قابل اسرار دید آن سینه را آنچه از جان خواست
اندر دل نشست معنی اندر لوح صورت نقش بستدره ای ز آن آتش وادی طور آفتابی کرد در زینب ظهورخرّ موسی صعقا زان
آیتی شد عیان در طور جاننش رایتیلکه با عین حسین، عین حسین عین زینب دید زینب را به عینخواند بر لوح وفا نقش عهد
غیب بین گردید با چشم شهوددیده خورشید بین پر آب شد دید تابی در خود و بی تاب شد دست بی تابی به پیشانی گرفت
صورت حالش پریشانی گرفتآتش اندازد انا الاعلا زنان خواست تا بر خرمن جنس زنانکز تو این جا پرده

داری می سزد دید شه لب را به دندان می گزدد در حضور دوست بی تابی چرا؟ رخ ز بی تابی نمی تابی چرا ظرفیت در خورد
آن آبش نبود کرد خودداری ولی تابش نبودخواست زینب تا کند قالب تھی از تجلی های آن سرو سهیصحیه زن غش کرد و
بر خاک اوفتاد سایه سان بر پای آن پاک اوفتادپای خالی کن که زینب رفت ز دست از رکاب ای شهسوار حق پرستبر سر زانو
سر بانو نهاد شد پیاده بر زمین زانو نهاداین بآن و آن باین از راه دل گفت و گو کردند با هم متصلپرده افکندند و کس آگاه
نیست! دیگر این جا گفت و گو را راه نیست!!عمان سامانی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

